

فردوسی در شاهنامه

حبیب یغمائی



کتابناک

هر کتاب، فرصت یک زندگی تازه.

فردوسی در شاهنامه

جیب‌نغالی

کتابناک

هر کتاب، فرصت یک زندگی تازه.

انتشارات نیما

۱۴۹

چاپخانه محمد علی فردین شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۳۵۴/۹/۲

مقدمه

در چند سال پیش انجمن آثار ملی ایران در نظر گرفت مقالات سید حسن تقی زاده را در باره فردوسی که در مجله کاوه چاپ برلین به طبع رسیده يك جا کند و به صورت کتاب در دسترس اهل ادب گذارد. چون هم مرحوم تقی زاده و هم مرحوم سپهبد آق اولی رئیس انجمن آثار ملی رحمة الله علیهما که هر دو تن از نیکان و پاک نهادان روزگار بودند به من بنده حبیب یغمائی لطفی خاص داشتند تنظیم چنین کتابی را به من محول فرمودند و این کتاب پس از يك سال به چاپ رسید که از نشریات معتبر و مستند و دقیق انجمن آثار ملی شمرده می شود.

من بنده حبیب یغمائی بر این کتاب نفیس مقدمه‌ای نوشتم به این معنی که احوال و چگونگی زندگی فردوسی را از اشعار شاهنامه جستم و استخراج کردم و فراهم

آوردم که مأخذی و منبعی اصیل تر از شاهنامه نمی توان یافت.
اکنون پس از گذشت چند سال استادان ادب دانشگاه
فرمان می دهند که آن مقدمه جداگانه طبع شود که
دانشجویان را مفید است. فرمان آن بزرگواران را با امتنان
و افتخار پذیرفت و با اجازت انجمن آثار ملی تجدید چاپ
را تعهد کرد. امید است دانشجویان عزیز بپسندند و بخوانند.

بهمن ماه ۱۳۵۳

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد

نخستین کسی که به زبان فارسی باب تحقیق و تتبع را درباره حکیم فردوسی طوسی گشوده سید حسن تقی زاده در روزنامه کاوه است. محققانی که در پنجاه سال اخیر راجع به فردوسی مطالبی و مقالاتی نوشته اند ناگزیر مجله کاوه را در پیش چشم داشته اند و از آن بهره مندی تمام یافته اند.

تقی زاده در نظر داشته شرح احوال و آثار شاعران بزرگ ایران را از تاریخ ادبیات پروفیسور ادوارد براون انگلیسی ترجمه کند، و راه تحقیق را به سبک اروپائیان بنماید، و از فردوسی آغاز کرده است. اما پس از ورود در موضوع، چون ترجمه تنها را کافی ندانسته خود را به تحقیقات و تبعاتی در افکنده که دامنه سخن وسعت یافته است.

مطالبی را که در این سلسله مقالات گنجانده تحقیقاتی است در باره: مآخذ شاهنامه، شاهنامه گویان پیش از فردوسی، فرمان روایان معاصر شاعر، کتاب‌های عصر ساسانی، اوضاع ایران پیش از ظهور شاعر، و صدها نکات و دقایق دیگر که از منابع فارسی و عربی و از تذکره‌های شعرا و از تحقیقات فردوسی شناسان و دانشمندان اروپائی چون نولدکه، کریس تن سن، اته، و مهل، و جز اینان اقتباس و استخراج فرموده است چندان که بی‌تردید می‌توان گفت در تهیه و تألیف و تنظیم و ترجمه این مجموعه چند صد جلد کتاب و رساله خوانده و از هر مأخذی نکته‌ای فرا گرفته و آن گاه چون راهنمایی بصیر چراغ هدایت را فراراه پژوهندگان بر افروخته است.

همه دقایق نکات و تحقیقات تقی‌زاده را موثقی می‌توان شمرد و بدان‌ها استناد جست؛ تنها موضوعی که مورد شک و تردید تقی‌زاده نیز واقع شده انتساب نظم داستان یوسف و زلیخا به فردوسی است که برخلاف نظر محققان اروپائی به قطع و یقین باید گفت از فردوسی نیست (به

تحقیق استاد مجتبی مینوی) و اشعار سست و بی‌مایه آن که نمونه‌اش را در این کتاب می‌توان دید این دعوی را گواهی آشکار است.

پس از روزنامه‌کاوه که باب تحقیق و تتبع را در شاهنامه‌شناسی گشود، بسیاری دیگر از دانشمندان معاصر چون: محمد علی فروغی، محمد قزوینی، محمدتقی بهار (ملك الشعرا)، عباس اقبال، مجتبی مینوی، ذبیح‌الله صفا، محمد علی اسلامی، ایرج افشار، محمد دبیر سیاقی، محمود شفیع و دیگران هر یک به سهم خود در این زمینه کتب و رسائل و مقالاتی پرداخته‌اند که از هر یک نکاتی در خور توجه می‌توان آموخت و مطالعه همه آنها مفید و مغتنم است.

در شرح احوال فردوسی، چنان که در این کتاب‌ها به تفصیل یاد شده داستان‌ها و روایاتی است با شاخ و برگ و در هم و مشوش که استخراج روایتی به حقیقت نزدیک دشوار است، و به نظر می‌آید مطمئن‌ترین مأخذ، با همه آشفتگی، در مرتبه اول خود شاهنامه است و در مرتبه

دوم آن چه تذکره نویسان بر آن اتفاق دارند .
 مثلاً اتفاق کلمه است که گوینده کتاب عظیم شاهنامه
 شخصیتی است مشهور به « فردوسی » از مردم « طوس » که
 هیچ روی اختلافی و شکی در آن نیست اما این که فردوسی
 نامش چه بوده و پدرش که بوده و از مردم کدام دهکده
 است ، کنجکاوی هائی است که بر فرض این که مسلم شود
 نه چندان سودی می بخشد و نه بر عظمت شاهنامه و گوینده
 آن می افزاید .

من بنده در پژوهش احوال و زندگانی فردوسی این
 روش را برگزیدم ، یعنی بی این که رسائل و کتاب های
 دیگر را ورق بزنم ، و به عقیده دیگران توجه کنم و ذهن
 خوانندگان را مشوش سازم ، مطالعه شاهنامه را برای
 چندمین بار از سر گرفتم ، و اشعاری را که متضمن خصوصیات
 زندگی شاعر است به همان ترتیب که در شاهنامه ضبط است
 نقل کردم ، و برای این که استشهاد بدان آسان نماید آن
 ابیات را شماره گذاری کردم .

درست است که منظور اصلی انتخاب اشعاری است

که در احوال شاعر بدان استناد می‌توان جست با این همه اشعار انتخابی چندان لطیف و زیباست که می‌توان نمونه ابیات برگزیده از شاهنامه شمرد و از مطالعه آن بهره دیگر نیز یافت .

امیدست این روش که نخستین بار آزمایش می‌شود مورد عنایت و قبول محققان و پژوهندگان واقع گردد .
و پس از تکمیل به صورت کتابی خاص در شناخت فردوسی در آید .

پیش از نقل اشعار سزاوار دانست نکاتی چند را که در باره زندگانی و خوی و روش شاعر می‌توان دریافت ، یاد کند ، و ابیاتی را که متضمن اشارتی به موضوع مورد نظر است در پراثر بنماید .

تولد و وفات

در سال ۳۸۷ هجری که محمود غزنوی بر تخت سلطنت نشسته فردوسی پنجاه و هشت سال داشته (۳۲۰) و به این حساب که درست هم می‌نماید تولد فردوسی در سال ۳۲۹ هجری است .

وفات فردوسی را در ۳۱۱ دانسته‌اند و قطعاً در همین حدود است چه در سال چهارصد هجری (۹۱۳) .
- که شاهنامه پایان یافته ، وی هفتاد و یک سال داشته
(۹۰۸)

- و اشاراتی دارد که عمرش نزدیک به هشتاد بوده است (۹۱۱) .

نظم شاهنامه

چون فردوسی پیش از جلوس سلطان محمود بیست سال سخن رانگاہ داشته تاسزاوار مردی بجوید (۷۲۲ -

(۳۱۱ - ۴۲۹)

- پس، آغاز نظم شاهنامه در حدود سال ۳۶۷ بوده و در این هنگام فردوسی سی و چند سال داشته است .

- و نیز می فرماید : چوبگذشت سال از بر شصت و پنج

(۳۱۷ - ۸۹۶)،

- یعنی هنگامی که شصت و پنج برسیصد افزوده شد به

تاریخ شاهان نیازمند شدم (۸۹۷) ،

- و در صدد نظم آن بر آمدم و این نیز گواهی دیگر

است که نظم شاهنامه در سال های ۳۶۵ - ۳۶۷ آغاز شده ،

(چندی بعد از مرگ دقیقی که در سال ۳۶۰ اتفاق افتاد .)

نظم شاهنامه سی و پنج سال مدت گرفته (۹۰۷-۹۰۸)،

- از سال ۳۶۵ تا سال چهارصد (۹۱۳)،

- و در سال چهارصد که فردوسی هفتاد و یک سال داشته

شاهنامه اش تمام و شعر او در نهایت اوج و اشتها بوده (۹۰۸).

فردوسی شاهنامه را وقتی محمود به تخت سلطنت

نشسته بنام او در آورده باین معنی که مدت بیست سال آن

رانگه داشته (۳۱۱ - ۴۲۹ - ۶۲)،

- ومنتظر بوده تاجوان مردی جوادپدید آید (۳۱۱)،

- و آرزومند است که نامه را به نام محمود به پایان

برد. (۳۳۰)

زبان پهلوی

بعضی از محققان گفته‌اند که فردوسی زبان پهلوی

ساسانی را نمی‌دانسته و این عقیده‌ای ناصواب است. در

قرن چهارم روستائیان و دهقانان پهلوی سخن می‌رانده‌اند

و کتاب‌هایی که به این زبان بوده می‌فهمیده‌اند چنان که

امروز هم در بعضی نواحی که اصالت زبان محفوظ مانده

عبارات زبان پهلوی را می‌فهمند؛ چگونه می‌شود تصور

کرد که شاعری روستائی با آن مایه دانش، زبان پهلوی

را که بآن زبان نیاز هم داشته نداند یا فرانگرفته باشد؟

در شاهنامه مکرر به این نکته اشارت رفته (۶۸ -

۶۹ - ۴۷۷ - ۴۷۵ - ۷۴۰ - ۵۸۰)،

- و در تذکره‌ها این قطعه‌ای هم به فردوسی منسوب است:

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم

ز گفتار تازی و هم پهلوانی

مأخذ شاهنامه

مأخذ اصلی شاهنامه کتابی بوده که به دستور منصور ابن عبدالرزاق والی خراسان مقتول در ۳۵۰ هجری فراهم آمده و تدوین شده و آنچه فردوسی در این مورد فرموده (۳۵ تا ۴۵)، مطابق است با مقدمه قدیم شاهنامه .

برای تحصیل این کتاب ، فردوسی جستجوی بسیار کرده (۵۷) ؛

- و با این که منطقه خراسان میدان کشمکش و جنگ وجدال بوده (۶۱) ؛

- خود به بخارا پای تخت سامانیان مسافرت کرده (۵۶) ؛

- و بالاخره بوسیله دوستی مهربان آن کتاب را فرا چنگ آورده (۶۶ - ۷۱) ؛

- و به تشویق آن دوست، و پای مردی مردانی دیگر بنظم کتاب همت گماشته است.

نام شاهنامه

کلمه « خدای نامه » در بحر متقارب نمی گنجد .

کلمه شهنامه را هم که مخفف شاهنامه است و اسدی طوسی در حدود پنجاه سال بعد از فردوسی در گرشاسب نامه آورده^۱ فردوسی بکار نبرده، فردوسی جای جای کتاب خود و مأخذ آن را به تصریح یا به کنایه بدین نامها یاد فرموده است:

تاریخ شاهان (۱۹۷)؛

داستان کهن (۸۰۹)؛

داستانهای دیرینه (۸۰۶)؛

دفتر پهلوان (۷۳۷)؛

دفتر خسروان (۶۳۴)؛

سخنهای شاهنشهان (۷۵۸)؛

نامه ۴۳۳؛

نامه باستان (۳۵ - ۱۹۶ - ۲۱۹ - ۳۸۰ - ۳۵۴ -

۴۷۷ - ۵۷۱ - ۷۴۰ - ۸۱۰)؛

نامه پهلوی (۶۸)؛

۱ - به شهنامه، فردوسی نغز گوی

چو از پیش گویندگان برد گوی

نامه خسروان (۷۰ - ۴۷۲ - ۵۸۵)؛

نامه شهریار (۱۳۸ - ۹۱۴)؛

نامه شهریاران پیش (۴۹۲ - ۱۹) .

راویان داستان‌ها

جز از خدای نامه که مأخذ اصلی شاهنامه است بعضی از داستان‌ها نقل از دیگران است و بیشتر به نام دهقان؛ و دهقان رادمردی است که از نژاد و تخمه بزرگان باشد. (۸۸۸)

راویان داستان‌ها اینانند، و ممکن است در بعضی موارد منظور خود فردوسی باشد .

آزاد سرو : این شخص نژادش به سام می‌پیوسته و نامه خسروان را داشته و افسانه‌های کهن را می‌دانسته، و در مرو با احمد سهل بوده، و رزم‌های رستم را روایت می‌کرده، کشته شدن رستم روایت اوست (۴۷۱ - ۴۹۹) .

بت مهربان : آغاز داستان بیژن (۲۵۰ - ۲۷۰) که به عقیده بعضی زن فردوسی است .

بخردی جهان گشته : در مرگ میزدك . (۶۴۱)
 بهرام نیکو سخن : پایان داستان سهراب . (۱۵۳)
 پیر پهلوانی سخن : پادشاهی انوشروان ، (۷۳۶)
 پیر جهان دیده : روئین دژ اسفندیار . (۴۵۴)
 پیر خراسان : پادشاهی هرمز . (۷۸۶)
 پیر دانش پذیر : آزاد سرو - داستان رستم و
 شغاد . (۴۷۱)

پیر دهقان نژاد : رزم هاماوران . (۱۴۵)
 دهقان : داستان سهراب و رستم به نقل از موبد (۱۵۶)،
 - داستان سیاوش . (۱۶۶ - ۱۷۷ - ۲۱۵) ،
 - آغاز رزم کاموس . (۲۳۱) ،
 - داستان خاقان چین . (۲۳۸) ،
 - داستان اکوان دیو . (۲۴۳) ،
 - کرم هفتواد . (۵۸۶) ،
 - داستان انوشروان . (۶۸۲ - ۶۶۴) ،
 دهقان آموزگار : در پند و نصیحت . (۷۳۷)
 دهقان پیر : پادشاهی داراب . (۵۰۹) - پادشاهی

انوشروان . (۶۸۲) - پند و نصیحت . (۸۲۲)

دهقان پیر پرمایه : پادشاهی انوشروان . (۶۹۳)

دهقان جهان دیده : پس از داستان سیاوش . (۲۱۵)

دهقان چاچ : پس از مرگ اسکندر . (۵۸۳)

دهقان سخن گوی : داستان کیومرث . (۱۳۹) -

هفتخوان اسفندیار . (۴۵۵)

دهقان سراینده : آغاز داستان سیاوش . (۱۷۷)

دهقان مرو : در مرگ یزدگرد . (۱۸۹)

دهقان موبد نژاد : پادشاهی شاپور . (۶۱۱)

روشن دل پارسی : (۱۲۰ ساله) در ایوان مدائن .

(۸۳۳)

- و نیز رجوع شود به بیت . (۶۶۷)

سراینده سالخورد : پادشاهی انوشروان . (۷۶۷)

شادان برزین : در نقل داستان کلילה و دمنه . (۷۰۰) ،

و نیز رجوع شود به مقدمه شاهنامه ابومنصوری .

شاهوی پیر : در داستان شطرنج . (۶۹۷)

گوینده پارسی : (۱۲۰ ساله) در داستان پسر

انوشروان . (۶۶۷)

گوینده پهلوی : پادشاهی اسکندر . (۵۱۲)

ماخ : این شخص مرزبان هری بوده ، پیری جهان

دیده و با نژاد و سخندان ، راوی داستان هرمز . (۷۸۴)

مردی روشن روان : پادشاهی انوشروان . (۷۶۰)

موبد : رزم هاماوران . (۱۴۵)

- آغاز داستان سهراب (۱۵۷).

- داستان سیاوش . (۱۷۸)

- پایان پادشاهی انوشروان . (۱۷۲)

موبد پیش رو : داستان سیاوش . (۱۷۲)

نوشیروان قباد : در پند و نصیحت پادشاهان .

(۵۶۳)

پای مردان و مشوقان فردوسی

فردوسی از کسانی که وی را به گفتن شاهنامه تشویق

کرده اند گاهی به تصریح و گاهی به اشاره یاد می کند .

نخست از « مهربان دوستی » که نسخه شاهنامه را

به اوداده (۶۶)،

- دیگر از «مهری کردن فراز»، «خردمندی بیدار و با شرم» که همه گونه مساعدت‌های معنوی و مادی به اومی کرده اما بی این که شاعر از سرانجام او اطلاعی یابد این شخص کشته شده است.

این مرد بزرگ که اشعار فردوسی را می خوانده و می پسندیده و می ستوده به فردوسی سفارش کرده که شاهنامه را پس از اتمام به پادشاهی تقدیم دارد: (۷۲ - ۸۵)

در نسخه‌های چاپی شاهنامه این اشعار عنوان «ابومنصور بن محمد» را دارد. بعضی‌ها او را همان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق می دانند که مقدمه قدیم شاهنامه را تنظیم کرده و به قول گردیزی و دیگر مورخان والی خراسان بوده و در سال ۳۵۰ کشته شده است.

تجلیلی که فردوسی از این بزرگ مرد کرده بسیار طبیعی و جوانمردانه است، و تمجیدی بدین پاکی و اخلاص از محمود هم نفرموده آن هم موقعی که ممدوح مقتول شده و شاعر می دانسته است که ستایش وی به گوش مقتول نمی رسد.

فردوسی همچنین چند تن دیگر را که در مدت سی سال شاهنامه گوئی به او همراهی و مساعدت کرده‌اند نام می‌برد .

یکی از این نامداران علی دیلمی بودلف است (۹۰۰)، که کارشاعر را روان می‌داشته .

[در بعضی از نسخه‌ها علی دیلم و بودلف ثبت است که دو تن شمرده شده‌اند، اما بیت بعد (۹۰۱) تصریح دارد که يك نفر است] .

دیگر از آزادگان حبی قتیب است که درخور و پوشش و سیم و زر به شاعر آزاده مدد می‌رسانده، و این مساعدت‌ها در هنگام بی‌نوائی و پیری شاعر بوده است .
(۶۳۳ - ۹۰۵)

(ابونصر و راق ظاهر آکاتب شاهنامه بوده، و داستان‌های شاهنامه را گاهی برای مهتران می‌نوشته و از آنان پادشاه خود را می‌ستانده است . (۹۴۹)

مسافرت‌ها

فردوسی برای یافتن نسخهٔ منشور شاهنامه که نخست در دست دقیقی بوده به پای تخت سامانیان (بخارا) مسافرت کرده . (۵۶) ،

- در هنگامی که زمانه سر اسر میدان جنگ بوده (۶۱) ،

- و منطقهٔ سلطنت سامانیان چون باغی بی در و در بند

(۵۲۱) ،

- و امرای سامانی جز نام شاهی نداشته‌اند . (۵۲۷)

مسافرت شاعر به غزنین و پیوستگی به دربار محمود

بی اساس ، و از بعضی ابیات شاهنامه خلاف آن آشکار

است . (۴۷۳ - ۸۱۹)

ترتیب نظم داستان‌ها

ممکن است فردوسی - استان‌های شاهنامه را به

ترتیبی که اکنون هست منظوم نفرموده باشد . اما تردیدی

نمی‌توان کرد ، که داستان‌ها و موضوع‌ها را خود بدین ترتیب

از بی هم در آورده چنان که در پایان هر حکایت آغاز

داستان بعد را مرده می‌دهد .

بعضی‌ها حدس زده‌اند که فردوسی در نخستین وهله داستان بیژن و منیژه را گفته اما این حدس را تأیید نمی‌توان کرد و پذیرفتنش بی‌گواهی قوی دشوار است. تنظیم داستان‌های افسانه‌ای شاهنامه به تصریح فردوسی بدین ترتیب است:

- آئین پادشاهی در جهان، از کیومرث. (۱۴۰)
 پادشاهی کاوس بعد از کیقباد. (۱۴۲)
 رزم هاماوران بعد از رزم مازندران. (۱۴۴)
 به آسمان بر شدن کاوس پس از رزم هاماوران. (۱۴۶)
 رزم هفت گردان. (۱۴۷)
 داستان سهراب ورستم. (۱۴۸ - ۱۵۵)
 داستان سیاوش پس از داستان سهراب. (۱۶۰)
 سیاوش در کنگ دژ. (۱۰۱۰ - ۱۹۹)
 آمدن کیخسرو به ایران پس از مرگ سیاوش. (۲۰۰)
 پادشاهی کیخسرو. (۲۱۷)
 داستان فرود. (۲۲۰)
 داستان کاموس کشانی پس از قتل فرود. (۲۲۹ - ۲۳۰)

داستان خاقان چین پس از داستان کاموس. (۲۳۲-۲۳۳)
 رزم پولادوند پس از رزم خاقان چین. (۲۳۹-۲۴۱)
 اکوان دیو پس از پولادوند. (۲۷۱)
 بیژن و منیژه پس از اکوان دیو. (۲۴۶ - ۲۴۷)
 رزم یازده رخ بعد از داستان بیژن. (۲۷۳)
 پیکار کیخسرو پس از یازده رخ. (۳۷۷-۳۵۶-۲۷۴)
 لهر اسپ پس از بیرون شدن از کار خسرو. (۳۷۸)
 پادشاهی گشتاسب نقل از دقیقی. (۴۰۳)
 هفت خوان اسفندیار - روئین دژ. (۴۵۵ - ۴۳۹)
 پایان هفت خوان و آغاز رزم رستم و اسفندیار.
 (۴۵۸)

پایان رزم رستم و اسفندیار. (۴۶۷)
 کشته شدن رستم. (۴۷۰)
 پادشاهی بهمن پس از مرگ رستم (۵۰۱ - ۵۰۲)
 پادشاهی همای پس از مرگ بهمن. (۵۰۲)
 داراب و رسم و رای همای. (۵۱۰)
 گذشتن از سد اسکندری. (۵۱۳)

اشکانیان . (۵۷۰ - ۵۸۵)

ساسانیان (از اردشیر بابکان تا پایان کاریزد گرد.)

امانت فردوسی در نظم شاهنامه

فردوسی متعهد و مقید بوده متن تاریخی را که در دست داشته یا داستان‌هایی را که شنیده بی هیچ تغییر و کم و زیاد بنظم در آورد .

در داستان کاموس می فرماید : اگر يك پشیز از آن می افتاد جای ماتم بود (۲۴۰ - ۲۳۹) .

از پولادوند خشنود است که از رستم گریخته و داستانش را کوتاه ساخته (۲۴۱) .

داستان بیژن را هم بدان سان که شنیده بوده است نقل فرموده . (۲۷۲)

در پایان داستان اسکندر خشنودی خود را آشکارا می کند که از سد اسکندری گذشته است (۵۱۳) .

در یادشاهی بهرام گور از این که دفتر خسروان به بن نمی رسد در نهان تأسف دارد (۶۳۴)

در پادشاهی انوشروان از آن پس که سخنان بوذرجمهر
به پایان رسیده و از پر کوئی های او و شاه رهایی یافته و
این کار دلگیر را به بن رسانده خدای خورشید و ماه را
سپاس می گوید (۶۹۴ - ۶۹۵)

در پادشاهی اردشیر خود را ناگزیر از گفتن می -

داند . (۱۴۳)

اگر شاعر در نظم داستان ها امانت نداشت از آن ها
می کاست و خود را به زنجی که بدل نمی خواست در نمی -
افکند . اما نه تنها خواننده ها و شنیده ها را بی کم و کاست
نقل فرموده بل که بسیاری نکات حکمتی و عرفانی و
اخلاقی و تربیتی و عبرت اندوزی و دانش آموزی را در
ضمن داستان های بیان فرموده که تراوش اندیشه شخص اوست .
و از همین روست که شاهنامه را کتابی تر و لطیف و رقت -
آور و عبرت آموز و پند دهنده باید شمرد نه تاریخی جامد
و خشک و بی حال و بی تأثیر .

ارزش شاهنامه در نظر فردوسی

فردوسی به عظمت کار خود و شیوایی اشعارش از همه

کس آگاه تر بوده. در نظم شاهنامه بصله محمود و دیگران
مطلقاً نظر نداشته، تنها عشق و علاقه او زنده ساختن نام
بزرگان ایران و زبان شیرین فارسی بوده است. می خواسته:
- یاد کاری از خود بماند که تا جهان برپاست و مردمی

هست بر زبان ها باشد. (۳۹۱)

- نامی جاودانی یابد. (۶۶۵)

- در گیتی علم و نشان شود. (۶۶۴)

- سخن شناس بدو آفرین فرستد. (۶۶۴)

- و از او به نیکی یاد کند. (۲۱۲)

- سخنش برابر با خرد است. (۱۶۲)

- داستان های کهن را زنده می کند. (۷۹۸-۸۰۹)

(۱۶۷)

- میوه داری از خود می ماند که بارش در چمن جهان

پراکنده می شود. (۱۶۹)

- دُر می بارد. (۳۵۷)

- در سنگ لاله می کارد. (۳۵۷)

- در سخن جادوی ها دارد. (۳۵۶)

- سخن‌های نغز و جوان می آورد. (۴۳۹)

- سر تاسر کتاب در رزم و بزم و رای و دین و دانش

و پرهیز و رهنمونی به سرای دیگر است. (۴۹۳-۴۹۴)

- نامه‌ای است بر سر بخردان و دانشوران در فشی

جادوانی. (۵۶۱)

- خداوند از بنده‌ای خشنود است که از خردمایه و

از آن مایه درسرخن سرائی سود می رساند و موشکافی می کند.

(۶۱۸-۶۱۹)

- سخن‌های شاهنشهان را نومی کند. (۷۵۸-۸۰۹)

- این کتاب دروغ و افسانه نیست ، یا مطالبی است

که خرد می پذیرد یا نکاتی است دارای معانی رمزی (۳۴-)

(۳۳) .

- طبعی آتش آمیز دارد. (۷۲۱)

- چون به جادوانی بودن اثرش اطمینان قطعی دارد

از این روی سختی و تیرگی زندگانی دنیا را تحمل می کند.

(۷۱۷) .

- نمی میرد که از پراکندن تخم سخن زنده جاوید

است . (۸۳۰)

- آن که دین و هوش دارد پس از مرگ به گوینده

آفرین خواهد گفت . (۸۳۱-۹۲۲)

- روی کشور از او پرسخن است . (۸۲۹)

- اگر ایات و ازده آن را بجوئی به پانصدنمی رسد .

(۸۱۴)

- بناهای آباد از باران و تابش آفتاب خراب می شود

اما در کاخی که او پی افکنده است خرابی را راه نیست .

(۳۴۳-۳۴۴)

فردوسی و دقیقی

پس از تدوین و تنظیم شاهنامه ابومنصوری و انتشار

آن و توجه مردم بدان کتاب ، دقیقی شاعر نظم آن را

دعوی کرد ، اما این کار را پایان نبرد و در سال ۳۶۰ کشته

شد . (۵۵-۴۸)

- فردوسی دقیقی را در ستایشگری می ستاید . (۴۲۱)

- ولی در نقل داستان نظم او را سست و نابکار می -

شمارد . (۴۰۶-۴۰۹)

ومی نکوهد که نتوانسته است داستان‌های روزگاران
کهن را تازه کند. (۴۲۲)

– با این همه از این که راهنمای وی در نظم شاهنامه
است دقیقی را ستایش می‌کند. (۴۱۷-۴۱۹)

– و آمرزش شاعر بدخوی را از خداوند می‌خواهد.
تفاوت فردوسی و دقیقی را در نیروی اندیشه و ابداع
و سخن‌سازی و هنروری از رستمی که آن دو ساخته‌اند
آشکارا می‌توان دریافت. در اشعار فردوسی رستم است و
شاهنامه و شاهنامه است و رستم، اما دقیقی در هنگامی که
گشتاسپ برای گسترش دین زرتشت به سیستان می‌رود
رستم را دردوبیت - فقط دردوبیت - شخصیتی سخت‌ناشناس
و بی‌اهمیت معرفی می‌کند و می‌گوید:

چو آنجا رسید آن گران‌مایه شاه

پذیره شدش پهلوان سپاه

شه نیمروز آن که رستمش نام

سوار جهان دیده همتای سام

– در نظم شاهنامه فردوسی همان نسخهٔ دقیقی را تحصیل

فرموده و در دست داشته است. (۴۱۴)

فردوسی و محمود

فردوسی در شاهنامه جای جای محمود را ستایش می کند و چنین می نماید که در آغاز سلطنت محمود ، به محمود توجه و علاقه داشته و امیدوار بوده که دوران عظمت ایران از وی تجدید شود.

او را شاه روم و هند و توران و کشمیر (۱۰۸-۱۱۱) - (۱۰۷) .

- و خداوند هند و چین و ایران و توران زمین (۳۳۳) - (۲۷۹) .

- و شهنشاه ایران و زابلستان و قنوج و کابلستان (۵۴۳) می خواند .

- شاهی است که لشکر به چین می کشد. (۳۷)

- و همه دنیا را می گیرد. (۳۹۸)

- او، ماه است و سپاهیانش ستاره. (۱۰۶)

- چهری چون خورشید دارد. (۵۰۵-۳۳۶-۲۸۶-۹۱)

- از دریا تا دریاسپاه وی است. (۲۸۰)

- سپاهش چندان است که باد را در آن راه نیست .

(۲۹۰)

- از پس لشکر هفتصد ژنده پیل دارد. (۲۹۱)

- لشکریانش همه دوستدار وی اند و به فرمانش کمر

بسته اند و هر يك از آنان بر کشوری فرمانروائی دارد .

(۱۲۶ - ۱۲۸)

- او پادشاهی بزرگ است. (۱۱۰)

- داناست. (۳۱۳ - ۴۸۰)

- دلیر است. (۳۱۳)

- در هنگام رزم شیری و اژدهائی می نماید. (۳۳۶)

(۱۲۲ -

- زورمند است. (۲۹۰ - ۱۲۳)

- از جنگ جستن آرام ندارد. (۴۵۱)

- از فرمان او هیچ پادشاهی سر بر تافتن نمی تواند.

(۲۹۴)

- تخت و تاج شاهی بدو می نازد. (۲۷۷ - ۳۹۴)

- نام شاهنشاهی به او تازه است . (۴۳۰)
- او پادشاهی است دادگر . (۱۰۹-۱۱۰-۱۲۱-۴۳۲)
- دین دار . (۳۱۴-۳۱۵)
- نگاهبان دین . (۳۱۲)
- کافران را مسلمان می کند . (۷۲۶-۷۲۵-۷۲۹)
- مؤید من عندالله است . (۵۵۷)
- یاورش جبرئیل است . (۱۲۳-۲۹۱)
- در جود و سخا کفش از ابر برتر است که ابر تنها
- در فصل بهار می بارد اما کف او همواره . (۴۴۵)
- از بخشش بی کران باک ندارد . (۳۳۹-۴۳۶)
- گنج می پرا کند و از پراکندن گنج نام می جوید .
- (۲۸۳-۴۸۰)
- گنجش از بخشش او می نالد . (۲۸۹-۲۸۱)
- ابری است بارنده . (۲۹۹)
- از دشمن می ستاند و به دوست می بخشد . (۲۸۲)
- دستی گوهر افشان دارد . (۲۸۵)
- دینار در چشمش خاک و خار است . (۱۲۴-۳۳۹-۴۳۶)

- از زر بخشی دریغ نمی‌ورز. (۴۵۰)
- دریائی است از جود. (۲۸۱)
- هر چه دینار یابد خورشید وار می‌بخشد. (۴۴۶)
- گیتی همانند چنین شاهی نیاورد. (۲۸۸ - ۴۳۴)
- از پادشاهان پیشین برتر است. (۴۳۵)
- ماه و کیوان او را سجده می‌برند. (۴۳۱)
- بزرگی شاه پس از مرگ آشکارا می‌شود که خرد-
مندان از او سخن خواهند گفت. (۴۸۱)
- همه مردم با من هم عقیده‌اند که تا وی به تخت
سلطنت نشسته راه‌بدی بسته مانده است. (۴۸۷)
- جهان از آثار او پراست. (۳۴۷)
- فردوسی غالباً در پایان اشعار ستایش آمیز محمود
را دعا می‌کند که تا جهان پایدار است او شاه باشد، و
شهریاری در تخمه او بماند. (۱۳۶-۱۳۷-۳۰۰-۳۵۰-۳۵۳-
۴۴۴-۴۵۳-۴۶۷-۵۰۷-۵۴۴-۵۴۹-۵۵۹-۵۶۶-۵۷۷-۶۲۲-
۶۷۲-۷۲۴-۸۲۱-۹۱۵).
- و نیز از اجتماع عمومی که مردم از خانه‌ها به دشت
در شدند و هم آهنگ و هم‌زبان سلطان را دعا کردند یاد

می کند. (۵۷۵-۵۵۳)

در اشعار ستایشی جای جای فردوسی محمود را به

نام می خواند: (۱۱۰-۲۳۱-۲۹۷-۳۳۶-۳۹۵-۴۳۱-۴۴۳-۴۵۳

. (۹۱۴-۷۲۵-۷۲۳-۷۱۶-۶۷۳-۶۲۵-۵۴۲-۵۰۷-۴۷۸

- و جای جای به کینه ابوالقاسم. (۲۹۶-۴۳۰-۴۴۹

(۷۳۵-۵۴۰-۵۰۵-۴۷۸

همه اشعار ستایشی فردوسی از محمود، بلیغ و گویا

و تاحدی اغراق آمیز است مخصوصاً بیت (۱۱۲).

- و در این مورد سرزندی بر شاعر روا نیست چه

اگر چونین مدایحی از محمود در شاهنامه نبود انتشار

کتابی مملو از ستایش پادشاهان پیشین ایران در آن عصر

دشوار می نمود، و همین ابیات از بواعث رواج و انتشار

شاهنامه است.

ستایش درباریان محمود

در شاهنامه ضمن ستایش محمود از سه تن درباری

نیز نام برده شده :

- نخست برادر محمود امیر نصر بن سبکتکین والی

خراسان (۵۴۵-۱۳۰)

- که مقرر فرمان روائی اش نیشابور بوده .

- و دیگر سپهدار طوس [ارسلان جاذب] از دلیران

در گاه . (۱۳۳)

- و دیگر فضل بن احمد دستوری گشاده زبان و

یزدان پرست و با دین و داد و با هنر ، که چونین کدخدائی

پادشاهان پیشین نداشته اند . (۱۰۳-۳۰۳)

- و هم او بوده که به فردوسی وعده بخشش محمود

را داده است . (۳۰۷)

صله محمود

فردوسی نظم شاهنامه را دو سه سالی پس از مرگ

دقیقی که در سال ۳۶۰ اتفاق افتاده آغاز کرده است ، یعنی

در حدود بیست سال پیش از سلطنت محمود . (۴۲۹)

دست یازی به این خدمت بزرگ فقط و فقط عشق

وعلاقه به ایران و زنده ساختن تاریخ ایران و زبان فارسی بوده . نوعی پیامبری و رسالت . در نخست چنین نیتی داشته و بعد از مرگ دقیقی در عزم خویش راسخ تر شده است . ظاهراً فردوسی برای بدست آوردن متن مأخذی که دقیقی داشته به پای تخت سامانیان نیز مسافرت فرموده (۵۶) .

- و در آن شهر آن نسخه را به وسیله دوستی مهربان فراچنگ آورده (۶۶) .

- بیمناک بوده که مبادا عمرش و تروتش بیابان رسد و کتابش ناتمام ماند . (۶۰ - ۵۹)

اگر شاهنامه را به نام محمود آغاز کرده بود و به صلت محمود امید داشت هرگز نمی گفت رنج مرا کسی خریدار نیست . (۶۰)

بیش از دو ثلث شاهنامه را (در حدود داستان اسکندر) ساخته بوده که به اصرار کسانی که به شعر دوستی و شاعر نوازی محمود اعتماد داشته اند [از جمله فضل بن احمد (۳۰۷)] شاهنامه را به نام محمود کرده و این امید

راداشته است که از سلطان پاداشی در هنگام پیری و ناتوانی
بیابد . (۳۰۹)

فردوسی در حدود سال ۳۶۵ که ساختن شاهنامه را
آغاز کرده هم جوان بوده است و هم متمول؛ تمولی دهقانی
از مزرعه و آب و ملک؛ ولی اندک اندک . هم پیر شده و
هم بی نوا، و طبیعی است وقتی دهقانی از کشت و رزی و
نگاهبانی علائق خود به کاری دیگر بگراید سرمایه اش از
دست می رود .

در این حال پیری و بی نوائی بوده که امیدوار است
از رنج خود بهره یابد ، (۳۰۹)

- و کتاب را به نام سلطان کرده که در پیری او را
دستگیری فرماید ، (۳۲۸ - ۳۰۹)

- و از جهانش بی نیازی بخشد ؛ (۳۳۷)

- وصله شهریار را بمصرف کاری نیک رساند که پس
از مرگ از وی نشانی باشد . [پل ، کاروان سرا و امثال
آن] (۴۹۷ - ۴۹۸) .

این که در بعضی تذکرها نوشته اند که فردوسی

صله محمود را برای تهیهٔ جهاز دخترش می‌خواست به تصریح شاعر (۴۹۸) بی‌اساس است .

رنجش فردوسی از محمود

در اوایل امر که سلطان محمود اشعار شاهنامه را دیده و شنیده ؛ ستوده و پسندیده است . اما اندک اندک از فردوسی رنجیده و این رنجش همواره فزونی گرفته است . رنجش محمود از شاعر چند علت دارد :

نخست این که محمود توقع داشته که فردوسی هم چون دیگر شاعران درباری فقط و فقط در تمجید و ستایش او داد سخن دهد و فردوسی را نظری برتر از این‌ها بوده است .

دیگر این که فردوسی پهلوانانی ساخته که از نیرو و خوی و صفت انسانی برتری‌هایی باور ناکردنی دارند و محمود معتقد بوده که در سپاهیان او دلیرانی چون رستم بسیار است . (رجوع شود به تاریخ سیستان) .

دیگر این که فردوسی مسلمانی ثابت و معتقد و موحد است . (۲۳۴ - ۱۸۳ - ۱۵۴ - ۱۵۳ - ۱۵۲ - ۱۵۱

۶۱۶ - ۵۳۵ - ۲۳۷) ،

- و از شیعیان علی بن ابی طالب و اهل بیت است ،

(۲۷ تا ۸)

- از صاحب ذوالفقار و منبر امید شفاعت دارد .

(۲۱۳) .

- و سرافکنده بر خاک پای وصی است . (۲۱۴)

- و در گناه می کساری از خواهشگری علی دزروز

محشر اطمینان می دهد ، (۶۷۱)

و به سلطان نیز چنین پند می دهد .

مسلم است چنین شیعه‌ای با ایمان . مورد نظر و قبول

سلطانی سنی متعصب نمی تواند بود .

- دیگر کنایه‌ها و تعریض‌هایی است که خشم محمود

را بر می انگیزد . (۵۶۴ - ۵۶۵)

- به محمود دربی آزاری پند می دهد ، (۶۸۷ - ۶۸۸)

و به دادگری بر می انگیزد ، (۶۶۱)

- او را از بد گوئی و دستور بد گوهر بر حذر می -

دارد ، (۶۷۷) ، که تباهی به دیهیم شاهی می رسد .

می گوید : « از نادان سخن نباید شنیدن ، (۶۷۸)

- راستی باید آراستن و از کثرت دوری جستن ، (۶۷۹)

- که از شاه جهاندار جز راستی نزیبد . (۶۸۰)

- اگر دادگر باشی نامت می ماند و پس از مرگ

ترا می ستایند ؛ (۶۸۶)

چنانکه نوشیروان از گفتار من زنده ماند . (۷۳۸ - ۷۳۹)

و این گونه ینها - تردیدها در دادگری محمود -

گناهی است نابخشودنی .

دیگر آن که حسودان و بدخواهان و بدگویان این

گونه کنایات و اشارات را در نظر محمود بزرگ کرده اند ،

چندان که محمود در این اواخر به شاهنامه و شاهنامه

گوی توجه نمی کرده و بازار شاعر تباه شده است .

(۸۱۶ - ۸۱۷)

می فرماید :

اگر راه بد گوهران بسته می شد دل از شاه خرم

می شد . (۷۱۶)

- و از این که سلطان بدین داستانها نگاه نکرده

گناه را از بد گوی می‌داند . (۸۱۶)

در همین مقام اشارتی هم هست که محمود سخن
شناس نیست و بر نادان باید بخشید ، (۷۱۴)
- و در همین اوقات است که شاعر از سالار شاه
(ابو نصر برادر محمود) توقع دارد که اشعار وی را
بخواند و در خراسان (ایدر) او را به صلات بنوازد ،
(۸۱۸ - ۸۱۹)

- وزان پس بر شهریار یاد کند . (۸۲۰)

صریح‌ترین اشارت در نکوهش محمود آنجاست
که می‌گوید : بنده‌ای بی‌هنر شهریار می‌شود . (۸۷۸)
- و در زمان چنین شهریاری نژادی که نه تازی و نه
ترك و نه ایرانی است پدید می‌آید . (۸۷۹)
سخن‌ها به کردار بازی است . (۸۸۰)
- نتیجه کوشش‌ها به دشمن می‌رسد ، (۸۸۱)
- بجای رامش و کوشش و کام‌تنبل جادوئی است (۸۸۳).
- به بهانه دین زیان مردم را به سود خویش می -
جویند ، (۸۸۴)

– آزادگان محروم و گوشه نشین می شوند ،
و روزگار بزرگان و مهان به تیرگی می گراید .
(۸۸۷)

پس از داستان رستم و اسفندیار اشعار ستایشی
شاهنامه کم و بر تعریضات و کنایات افزوده شده و چنین بنظر
می رسد که در این هنگام شاعر از توجه و صلۀ سلطان نومید
گشته است .

فردوسی از این که شاهنامه اش مورد قبول سلطان
واقع نشده محرومیت را بر خود هموار می کند و از اندیشه
دل را تنگ نمی دارد که از دورنگی های روزگار آگاه
است ، (۷۱۷)

– و می داند که فراز و نشیب و نشاط و نهیب گیتی
جاوید نیست ، (۷۱۸)

– و تلخی و شوری و غم و شادی روزگار را باید
چشید . (۸۲۳)

اگر فردوسی چنان که محمود توقع داشت در
ستایشگری ، هم طراز دیگر شاعران معاصر خود می بود

مسلم و بطور قطع اهمیت و مقامی جهانی نمی‌یافت و چونین
توفیقی آسمانی نصیب کمتر شاعری گشته است .
حسین پژمان شاعر استاد معاصر خطاب به حبیب
یغمائی این نکته را در منظومه‌ای چنین گفته است :

ز محمود و فردوسی پاك مغز
تو خود گفتی این را و گفتی است نغز
که محمود اگر قدر نشناختش
زمانه سر افرازر ساختش
ز طبعش یکی ایزدی نام داد
همان جام ناکامیش کام داد
حدیث زیان هیچ شد ، سود هم
خدای سخن رفت و ، محمود هم
بجا ماند از او خسروان نامه‌ای
وزین آنچه ماند ز خود کامه‌ای ؟

سال‌های عمر فردوسی

سنواتی را که فردوسی از عمر خود یاد نموده با
ترتیب و نظم شاهنامه تطبیق نمی‌کند .

در دامستان سیاوش يك جا ۵۸ سال دارد، (۱۷۰)

- و در همین دامستان ۶۶ ساله است. (۱۹۴)

- و باز در همین دامستان ۶۰ ساله است، (۲۰۱-۲۰۵)

و اندکی بعد ۵۸ ساله. (۲۰۷)

پس از جنگ یازده رخ در ضمن ستایش محمود، از

۶۶ و ۶۵ سالگی سخن می‌کند. (۳۱۶ - ۳۱۷)

از آن پس دیگر بار در ضمن مدح محمود در پیکار

کینخسرو از ۶۰ سالگی تا ۷۰ سالگی یاد می‌کند؛

(۳۶۵ - ۳۶۶)

- در پادشاهی اشکانیان باز در ضمن ستایش محمود

فرتوت مردی است، (۵۸۰)

و در پادشاهی بهرام ساسانی که از روزبه درخواست

می‌لعل می‌کند سال گوینده به شصت و سه رسیده. (۶۱۰)

- و پس از هفتصد بیت، مردی ۶۳ ساله است که از

گری خود می‌نالد؛ (۶۱۴)

- و خود را از باده گساری سرزنش می‌کند؛ (۶۱۶)

- در آغاز پادشاهی انوشروان ۶۰ سال دارد؛ (۶۴۸)

- و در پایان پادشاهی وی ۶۱ ساله است ؛ (۷۵۰)
 - در پادشاهی خسرو پرویز که بر مرگ فرزندش ندبه
 می کند ۶۵ ساله است ، (۷۸۸)
 و هم در پادشاهی پرویز در پایان داستان باربد ۶۶
 سال دارد ، (۸۲۸)
 - و بالاخره در پایان کتاب ارجمند خود می فرماید
 عمرم نزدیک به هشتاد است . (۹۱۱)
 اشعاری که در ستایش محمود و متضمن سنوات عمر
 فردوسی است چون خود فردوسی بعدها جای جای آنرا
 در شاهنامه گنجائده از نظر تحقیقی بی اعتبار است ، و اما
 سالهای عمر وی در عصر ساسانیان مرتب است جز در
 پادشاهی انوشروان و شاید پادشاهی انوشروان را قبلا
 ساخته بوده است .

مسلمانی مؤمن و شیعه‌ای معتقد

فردوسی مردی موحد و مسلمانی معتقد و شیعه‌ای
 مؤمن بوده است .
 راه رستگاری را دین می داند .
 به پیغامبر خدای و اصحاب او درود می فرستد .

(۱ تا ۲۷-۵۳۸)

- و به علی بن ابی طالب ارادت می ورزد، (۶۷۱)

- بنده اهل بیت نبی و خاک پای وصی است، (۲۱۴)

از صاحب ذوالفقار و منبر اومید شفاعت دارد،

(۲۱۳)

- و در روز محشر علی ولی را خواهشگر می داند.

به رستاخیز معتقد است و پند می دهد که پرستش پیشه کن،

و کار رستاخیز را بساز. (۱۵۲)

و بکوش که با دین اسلام بدان سرای روی، (۱۵۴)

- زیرا - و من يعمل مثقال ذرة خیراً یره، و من يعمل

مثقال ذرة شراً یره. (۱۷۵)

ابیات بسیار که گواهی آشکارا بر یکتا پرستی و

اسلام قویم این شاعر بزرگ است در شاهنامه پراکنده

است و ستایش علی بن ابی طالب را که با زبانی بلیغ و مؤثر

است از موجبات اصلی خشم محمود به شاعر باید شمرد.

اشاره بدین نکته را به جا می داند که در بعضی از

نسخه ها ابیات ۸ و ۷ و ۶ و ۵ که در تصریح نام خلفاست،

نیست، و الحاقی هم می نماید زیرا میان بیت ۹ و ۴ فاصله

نباید باشد که نقل قول پیغمبر است :
 چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی
 خداوند امر و خداوند نهی
 که من شهر علمم علیم در است
 درست این سخن قول پیغمبر است

عشقبازی و می‌گساری

فردوسی مردی خوش طبع و با ذوق بوده ، زن و باده
 و ساز و آواز را دوست می‌داشته ، اما ادب و آزر و عفت
 و میانه روی را در هر حال رعایت می‌فرموده ، و چون دیگر
 شاعران گستاخی نداشته است .

در مقدمه داستان بیژن و منیژه از «بت مهربان»
 سخن می‌کند . هر چند مسلم نیست ولی ظاهراً بانوی
 خودش مقصود است ، (۲۵۰ تا ۲۷۰)

- به عقیده اودرپیری می‌زدن باید که سالخورده جوان

می‌شود ، (۳۸۳)

- و به قول رودکی می‌شرف مردمی را پدید می‌آورد ،

(۳۸۴ - ۳۸۵)

- به یاد پادشاهان یزدان پرست می زدن بجماست ،

(۵۹۸)

شب اورمزداز ماه دی می زدن را مناسب می دانسته

که از گفتن خسته شده بوده است ، (۶۰۲)

- با دل آرامی خوش خوی و شیرین سخن و سمن بوی

و زیبا رخ و خورشید دیدار و مشک موی می گساری را

خوش داشته ، (۶۰۹ - ۶۰۷)

- از «روزنه» تمنای می لعل می کند ، در شصت و سه

سالگی . (۶۱۰)

در آغاز پادشاهی اردشیر در شصت و سه سالگی می

هاشمی از خمی که هرگز نقصان نمی یابد ، می طلبد ، (۶۱۳)

[ظاهر آدر این جا از می مرادش استعاره است در عرفان].

- در همین سن از سخن راندن در باره باده خود را

سرزنش می کند ، (۶۱۶)

- به رسم ایرانیان قدیم پس از نان خوردن باده نوشی

را بجا می داند ، (۵۹۹)

- از شراب، خرمی و نشاط را می جوید نه مستی را ،

(۶۶۹ - ۶۷۰)

- در شصت سالگی و نزدیک شدن مرگ شرابخواری

را گناه می‌شمارد ، (۶۱۶)

- در شصت و یک سالگی می‌و جام را بی‌نمک می‌داند. (۷۵۰)

- گاهی خود را سرزنش می‌کند که: با خرد باش و

از بزم شادی و شراب روی برتاب و به راه گرای ، (۷۶۴)

(۷۶۲

- اندوه مخور و شراب خور ، (۸۴۹)

می‌آورد که از روز ما بس نماند . (۷۶۵)

پیری و فرسودگی

گذشته از ناداری و بی‌نوائی ، شاعر بزرگوار ،

مکرر از پیری و فرسودگی خود سخن می‌کند :

- سفیدی موی ، (۵۱۹ - ۳۱۸) ،

- خمیدگی قامت (۶۵۱ - ۳۱۹ - ۲۰۲) ؛

- آبناک‌ی و کم‌نوری چشم ، (۲۰۴ - ۲۰۳ - ۳۱۹ -

(۶۵۵

- ضعف پای ، (۲۰۵)

- فر و ریختن دندان، (۶۵۴ - ۲۰۸)

- ضعف نطق و بیان ، (۲۰۸)

- کری، (۶۱۴)

و دیگر آثار پیری و ناتوانی، (۴۸۴)

موضوع شکوه و شکایت شاعر است ، تکرار این شکوه‌ها بیشتر پس از شصت سالگی است .

بی نوائی و بی چیزی

فردوسی تمولی سرشار نداشته و دهقانی متوسط الحال بوده، (۶۰)

اما پس از در شدن به نظم شاهنامه اندک اندک ثروت ، خود را از دست داده ، و پس از شصت سالگی به بی نوائی در افتاده است .

شکوه او از بی چیزی نخستین بار در داستان سیاوش است که از پراکنده شدن اموالش حکایت می کند، (۲۰۲) - و از آن پس مکرر از تنگدستی و تنگدلی، (۲۲۵) و رنج درویشی می نالد . (۳۱۶)

- رهائی از رنج را آرزو می کند . (۱۴۱)

در فصل بهاران از گشاده دستی کسی که درم و نقل و نبرد دارد و گوسفندی را تواند سر برید ، به آرزومندی

یاد می کند، (۴۶۳ - ۴۶۴)

و در فصل زمستان که زمین از برف پوشیده و همانند کوهی
از عاج شده، (۶۳۱)

شکایت می کند که نه جو دارد و نه گوشت نمک
سود و نه هیزم و نه وسایل دیگر و باید به انتظار برداشت
خرمن باشد، (۶۳۰)

- بدهی مالیاتی هم سر بار غم های اوست، (۶۳۱)
- جای دیگر از این که باریدن تگرگ موجب شده
که نتواند به هیزم و گندم و کوسفند دسترسی یابد. (۱۹۵-
۱۹۴)

- از روزگار ناجوانمرد می نالد. (۶۵۶)

با این همه رنج و سختی فردوسی شاعری بردبار و
متوکل است روزی دهنده را خدا می داند و به اندیشه فردا
امروز را به تلخی نمی گذراند.

زن و فرزند

در آغاز داستان بیژن و منیژه اشعاری است در
بی خوابی شبان گاهی و می زدن شاعر، و شمع بر آفر و ختن
و کتاب خواندن بتی مهربان، که به عقیده بعضی شرح

حالی است از شاعر و زنش در خانه خودش، (۲۷۰ - ۲۵۰)
 در آغاز داستان هرمزد شاه در صفت خزان اییانی
 در عتاب تموز به سرخ سیب است و تصور می رود اشارتی
 است به زندگی خانوادگی، شاید پس از مرگ زنش :
 نگارا بهارا کجا رفته‌ای ؟

که آرایش باغ بنهفته‌ای (۷۷۹)

اما دوستان شاهنامه شناس با این نظر موافقت ندارند.
 فردوسی را پسری بوده که در ۳۷ سالگی وفات یافته
 و در هنگام مرگ او فردوسی ۶۵ سال داشته ، (۷۹۵)
 این پسر همواره با پدر درشتی می کرده (۷۹۶) ،
 و بالاخره با خشم از خانه و پدر روی بر تافته ، و هم
 در غربت از جهان رفته است . (۷۹۷ - ۷۹۶) ،

فردوسی از این که فرزندش او را در پیری رهامی-
 کند و تنهایش می گذارد از اوناخشنود است ، ناخشنودیی
 آمیخته به مهر و محبت پدری ، و دعا می کند که خداوند
 گناه او را ببخشد . (۸۰۵ - ۸۰۴)

ظاهراً در هنگامی که پسر فردوسی پدر را تنها

گذاشته زن فردوسی از جهان رفته بوده است و فردوسی
 دستگیری و پرستاری دیگر نداشته. (۷۹۳)
 اشعار فردوسی در مرثیه فرزندش بسیار مؤثر و جان
 سوز است

در شاهنامه اشارتی نیست که شاعر را دختری بوده
 و بیت (۷۹۳) تأیید می کند که فردوسی جز از پسرش در
 شصت و پنج سالگی پرستاری نداشته. نظامی عروضی
 داستانی از دختر فردوسی با شاخ و برگ روایت کرده که
 در شاهنامه اشارتی بدان نیست.

تعداد ابیات و تاریخ اتمام شاهنامه

کلمه « بیور » به معنی ده هزار است و فردوسی در
 دو جا این کلمه را در تعداد ابیات شاهنامه بکار می برد:

بود بیت شش بار بیور هزار

سخن های شایسته غمگسار

(۹۱۹ - ۸۱۲)

و باید گفت که در غالب نسخه ها مصراع اول بیت

چنین است: (بود بیست شش بار ..) که اشتباه کتابتی است

و بجای « بیست » « بیت » درست است . بعد می فرماید که پیش از شاهنامه ، نامه منظوم پارسی درسه هزار بیت دیده نشده (۸۱۳)، و این تصریح، روایت بعضی را که اشعار دقیقی رایست هزار دانسته اند مطلقاً رد می کند. سپس می فرماید اگر ابیات بد آن را بجوئی از پانصد کم تر است ، (۸۱۴) - و حق هم این است زیرا در شاهنامه ابیات نازیبا بسیار کم است .

اما ابیات اصیل شاهنامه طبق نسخه های بسیار معتبر پنجاه و چند هزار است نه شصت هزار تمام ، و فردوسی ابائی نداشته که به تقریب بر آورد کند .

قبلا یاد شد که فردوسی در حدود سال ۳۶۵ نظم شاهنامه را آغاز فرموده ، (۸۹۶)

- و سی و پنج سال در این نظم رنج برده ، (۹۰۹)
- و در سال ۴۰۰ هجری کتاب خود را به پایان رسانده ،

(۹۱۳)

- و در این موقع عمرش نزدیک هشتاد بوده است .

(۹۱۱)

ستایش پیغمبر و یارانش

ترا دانش و دین زهاند درست
ره رستگاری بیایدت جست
اگر دل نخواهی که باشد نژند
نخواهی که دائم بوی مستمند
بگفتار پیغمبرت راه جوی
دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
خداوند امر و خداوند نهی^۱
(که خورشید بعد از رسولان مه
نتابید بر کس زبویگر به)
(عمر کرد اسلام را آشکار
بیاراست گیتی جو باغ بهار)

۱- چهار بیت بعد در بعضی از نسخه‌ها نیست.

(پس از هردوان بود عثمان گزین
 خداوند شرم و خداوند دین)
 (چهارم علی بود جفت بتول
 که او را بخوبی ستاید رسول)
 که من شهر علمم علیم در است
 درست این سخن قول پیغمبر است
 گواهی دهم کاین سخن راز اوست
 نو گوئی دو گوشم بر آواز اوست ۱۰
 علی را چنین دان و دیگر همین
 کز ایشان قوی شد بهر گونه دین
 نبی آفتاب و صحابان چو ماه
 به هم بستنی يك دگر راست راه
 منم بنده اهل بیت نبی
 ستاینده خاک پای وصی^۱
 حکیم این جهان را چودریا نهاد
 برانگیخته موج از او تند باد

۱- ابا دیگران مر مرا کار نیست جز این مر مرا راه گفتار نیست

چو هفتاد کشتی بر او ساخته
 همه بادبان ها برافراخته
 ۱۵ یکی پهن کشتی بسان عروس
 بیاراسته همچو چشم خروس
 محمد بدو اندرون با علی
 همان اهل بیت نبی و وصی
 خردمند کز دور دریا بدید
 کرانه نه پیدا و بن ناپدید
 بدانست کو موج خواهد زدن
 کس از غرق بیرون نخواهد شدن
 به دل گفت اگر با نبی و وصی
 ۲۰ شوم غرقه دارم دو یار وفی
 همانا که باشد مرا دستگیر
 خداوند تاج و لواوسریر
 اگر چشم داری به دیگر سرای
 بنزد نبی و وصی گیر جای

گرت زین بد آمد گناه من است
چنین است آیین و راه من است^۱

(برین زادم و هم برین بگذرم
چنان دان که خاک پی حیدرم)

(دلت گر براه خطا مایل است
ترادشمن اندر جهان خود دل است)

(نباشد جز از بی پدر دشمنش
که یزدان بآتش بسوزد تنش)

(هر آن کس که در دلش بغض علی است
از او زار تر در جهان زار کیست) ...

اندر فراهم کردن شاهنامه :

سخن هر چه گویم همه گفته اند

بر باغ دانش همه رفته اند

اگر بر درخت برومند جای

نیابم که از بر شدن نیست رای

۱- چهار بیت بعد در بعضی از نسخه‌ها نیست.

کسی کو شود زیر نخل بلند
 همان سایه زو باز دارد گزند
 ۳۰ توانم مگر پایگه ساختن
 بر شاخ آن سرو سایه فکن
 کزین نامه نامور شهریار
 به گیتی بمانم یکی یادگار
 تو این را دروغ و فسانه مدان
 بیک سان روشن زمانه مدان^۱
 ازو هر چه اندر خورد با خرد
 دگر بر ره رمز معنی^۲ برد
 یکی نامه بود از گه باستان
 ۳۵ فراوان بدو اندرون داستان
 پراکنده در دست هر موبدی
 از او بهره‌ای نزد^۳ هر بخردی

۱- به رنگ فسون و بهانه مدان . بیک سان روش در زمانه مدان .

۲- رمز و معنی . ۳- بهره‌ای برده .

یکی پهلوان بود دهقان نژاد
 دلیر و بزرگ و خردمند و راد
 پژوهنده روزگار نخست
 گذشته سخن‌ها همه باز جست
 زهر کشوری موبدی سالخورد
 بیاورد کاین نامه را گرد کرد
 پیرسیدشان از نژاد کیان^۱
 وزان نامداران فرخ گوان^۲
 که گیتی به آغاز چون داشتند
 که ایدر به ماخوار بگذاشتند
 چگونه سرآمد به نیک اختری
 بریشان همه روز کندآوری
 بگفتند پیشش یکایک مهان
 سخن‌های شاهان و گشت جهان
 چو بشنید از ایشان سپهد سخن
 یکی نامور نامه افکند بن

۱- از کیان جهان . ۲- مهان .

چنان یادگاری شد اندر جهان
بر او آفرین از کهان و مهان ۴۵

داستان دقیقی شاعر

چو از دفتر این داستانها بسی
همی خواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان
همه بخردان نیز و هم راستان
جوانی بیامد کشاده زبان
سخن گفتن خوب و طبع روان
به نظم آرم این نامه را گفت من
از او شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بد یار بود
۵۰ ابا بد همیشه به پیکار بود
بر و تاختن کرد ناگاه مرگ
بسر بر نهادش یکی تیره ترک
بدان خوی بد جان شیرین بداد
نبود از جهان دلش يك روزشاد

یکایک ازو بخت برگشته شد
 بدست یکی بنده برگشته شد
 برفت او و این نامه ناگفته ماند
 چنان بخت بیدار او خفته ماند
 ۵۵ خدایا بیخشا گناه ورا
 بیفزای در حشر جاه ورا

بنیاد نهادن کتاب :

دل روشن من چو برگشت ازوی
 سوی تخت شاه جهان کرد روی
 که این نامه را دست پیش آورم
 ز دفتر بگفتار خویش آورم
 پرسیدم از هر کسی بی شمار
 بترسیدم از گردش روزگار
 مگر خود درنگم نباشد بسی
 بیاید سپردن بدیگر کسی

- و دیگر که گنجم وفادار نیست
 ۶۰ همان رنج را کس خریدار نیست
 زمانه سراسر پر از جنگ بود
 بجویندگان بر جهان تنگ بود
 برین گونه يك چند بگذاشتم
 سخن را نهفته همی داشتم
 ندیدم کسی کش سزاوار بود
 بگفتار این مر مرا یار بود
 ز نیکو سخن به چه اندر جهان
 برو آفرین از کهان و مهان^۱
 اگر به نبودی سخن از خدای
 ۶۵ نبی کی بدی نزد ما رهنمای
 به شهرم یکی مهربان دوست بود
 تو گفتی که با من بيك پوست بود
 مرا گفت خوب آمد این رای تو
 به نیکی گراید همی پای تو

۱- بنزد سخن سنج فرخ مهان.

نېشته من این نامه پهلوی
 به پیش تو آرم مگر نغوی^۱
 کشاده زبان و جوانیت هست
 سخن گفتن پهلوانیت هست
 شو^۲ این نامه خسروان بازگوی
 بدین جوی نزدشهان^۳ آبروی
 چو آورد این نامه نزدیک من
 برافروخت این جان تاریک من
 اندرستایش ابو منصور محمد

۷۰

بدین نامه چون دست کردم دراز
 یکی مهتری بود گردن فراز
 جوان بود و از گوهر پهلوان
 خردمند و بیدار و روشن روان
 خداوند رای و خداوند شرم
 سخن گفتن خوب و آوای نرم

۱- بفتوی . ۲- تو . ۳- مهان .

مرا گفت کز من چه آید همی
 ۷۵ که جانت سخن بر گراید همی
 به چیزی که باشد مرا دسترس
 بکوشم نیازت نیارم به کس^۱
 همی داشتم چون یکی تازه سبب
 که از باد ناید بمن بر نهیب
 به کیوان رسیدم ز خاک نژند
 از آن نیکدل نامدار ارجمند
 به چشمش همان خاک وهم سیم و زر
 بزرگی بدو یافته زیب و فر
 سراسر جهان پیش او خوار بود
 ۸۰ جوانمرد بود و وفادار بود
 چنان نامور کم شد از انجمن
 چو از باد سروسهی از چمن

۱- در داستان شاپور ذوالاکتاف که از بند قیصر روم
 می‌رهد و در راه میهمان باغبانی می‌شود ، از قول باغبان این
 بیت چنین نقل می‌شود :
 بدان چیز کاید مرا دسترس . بکوشم . پیارم ، نگویم بکس

نه زوزنده بینم نه مرده نشان
 به دست نهنگان مردم کشان
 دریغ آن کمر بند و آن گرد گاه
 دریغ آن کیی برزو بالای شاه
 گرفتار زو دل شده نا امید
 روان^۱ لرز لرزان بگردارید...
 مرا گفت کاین نامه شهریار
 کرت گفته آید به شاهان سپار
 دل من به گفتار او رام شد
 روانم بدین شاد و پدرام شد...
 بدین نامه من دست کردم دراز^۲
 به نام شهنشاه کردن فراز
 خداوند تاج و خداوند تخت
 جهاندار و پیروز و بیدار بخت

۸۵

۱- توان .

۲- مردم فراز .

ستایش سلطان محمود

جهان آفرین تا جهان آفرید
 چنو مرزبانی^۱ نیامد پدید
 چو خورشید بر گاه بنمود تاج
 ۹۰ زمین شد بکردار تابنده عاج
 چه گوئی که خورشید تابان که بود
 کزو در جهان روشنائی فزود
 ابوالقاسم آن شاه پیروز بخت
 نهاد از بر تاج خورشید تخت
 ز خاور بیاراست تا باختر
 پدید آمد از فرّ او کان زر
 مرا اختر خفته بیدار گشت
 به مغز اندر اندیشه بسیار گشت
 بدانستم آمد زمان سخن
 ۹۵ کنون نو شود روزگار کهن

بر اندیشه شهریار زمین
 بخفتم شبی لب پر از آفرین
 دل من چون نور اندر آن تیره شب
 بخفته، گشاده دل و بسته لب
 چنان دید روشن روانم بخواب
 که رخشنده شمعی بر آمد ز آب
 همه روی کیتی شب لاجورد
 از آن شمع گشتی چویاقوت زرد
 در و دشت بر سان دیبا شدی
 یکی تخت پیروزه پیدا شدی
 نشسته بر او شهریاری چوماه
 یکی تاج بر سر بجای کلاه
 رده بر کشیده سپاهش دو میل
 بدست چپش هفتصد ژنده پیل
 یکی پاك دستور پیشش بیای
 به داد و به دین شاه را رهنمای

مرا خیره گشتی سر از فرّ شاه
 وز آن ژنده پیلان و چندان سپاه
 چو آن چهره حسروی دیدمی
 ۱۰۵ از آن نامداران پرسیدمی
 که این چرخ و ماه است یا تاج و گاه
 ستاره است پیش اندرش یاسپاه
 یکی گفت این شاه روم است و هند
 ز قنوج تا پیش دریای سند
 به ایران و توران ورا بنده اند
 به رای و به فرمان او زنده اند
 بیاراست روی زمین را به داد
 بپردخت از آن تاج بر سر نهاد
 جهاندار محمود شاه بزرگ
 ۱۱۰ به آبخور آرد همی میش و کرک
 ز کشمیر تا پیش دریای چین
 بر او شهریاران کنند آفرین

چو كودك لب از شیر مادر بشتست
 به كهواره محمود گوید نخست
 پیچد کسی سر ز فرمان اوی
 نیارد گذشتن ز پیمان اوی
 تو نیز آفرین کن که گوینده‌ای
 بدو نام جاوید جوینده‌ای
 چو بیدار گشتم بجستم ز جای
 چه مایه شب تیره بودم بیای
 بر آن شهریار آفرین خواندم
 نبودم درم جان برافشاند
 بدل گفتم این خواب را پاسخ است
 که آواز او در جهان فرخ است
 بر آن آفرین کو کند آفرین
 بر آن بخت بیدار و تاج و نکین
 ز فرش جهان شد چو باغ بهار
 هوا پر ز ابر و زمین پر نگار

ز ابر اندر آمد به هنگام نم
 ۱۲۰ جهان شد به کردار باغ ارم
 به ایران همه خوبی از داد اوست
 کجا هست مردم همه یاد اوست
 به برم اندرون آسمان وفاست^۱
 به رزم اندرون تیزچنگ ازدهاست
 به تن ژنده پیل و به جان جبرئیل
 به کف ابر بهمن به دل رود نیل
 سربخت بد خواه از خشم^۲ اوی
 چو دینار خوار است بر چشم اوی
 نه کند آوری گیرد از تاج و گنج
 ۱۲۵ نه دل تیره دارد ز رزم و ز رنج
 هر آن کس که دارد ز پروردگان
 ز آزاد وز نیک دل بردگان
 شهنشاه را سر بسر دوستدار
 بفرمان پیسته کمر استوار

۱- سخاست . ۲- با خشم .

شده هر یکی شاه بر کشوری
 روان نامشان بر همه دفتری
 نخستین برادرش کهتر بسال
 که در مردمی کس ندارد همال

ز کیتی پرستنده فر نصر
 زید شاد در سایه شاه عصر
 کسی کش پدر ناصرالدین بود
 سر تخت او تاج پروین بود
 خداوند مردی و رای و هنر
 بدو شادمان مهتران سر به سر
 و دیگر دلاور سپهدار طوس
 که در جنگ بر شیر دارد فسوس
 ببخشد درم هر چه باید ز دهر
 همی آفرین جوید از دهر بهر
 به یزدان بود خلق را رهنمای
 سر شاه خواهد که ماند بجای

۱۳۰

۱۳۵

جهان بی سر و تاج خسرو مباد
 همیشه بماناد جاوید شاد
 همیشه تن آباد با تاج و تخت
 ز درد و غم آزاد و پیروز بخت
 کنون باز کردم به آغاز کار
 سوی نامه نامور شهریار ...

آغاز پادشاهی کیومرث :

سخن گوی دهقان چه گوید نخست
 که تاج بزرگی به کیتی که جست ...
 چنین گفت کائین و تخت و کلاه
 کیومرث آورد و او بود شاه ...

۱۴۰

در پایان کار جمشید :

دلم سیر شد زین سرای سپنج
 خدایا مرا زود برهان ز رنج ...

آغاز پادشاهی کاوس :

بسر شد کنون قصه کی قباد
 ز کاوس باید که گیریم یاد
 ز گفتار فرزانه مرد پیر
 سخن بشنو و یک یک یاد گیر ...

آغاز رزم هاماوران :

شنیدی همه جنگ مازندران
 کنون گوش کن رزم هاماوران
 ۱۴۵ ز موبد بدین گونه داریم یاد
 هم از گفت آن پیردهقان نژاد ...

در پایان داستان به آسمان رفتن کاوس

در این داستان گفتم آن کم شنود
 چنین یاد هرگز کسی را نبود ...

آغاز داستان هفت گردان :

کنون از ره رستم جنگجوی
 یکی داستان است بارنگ و بوی ...

آغاز داستان رستم و سهراب

کنون رزم سهراب و رستم شنو
 دگرها شنیدستی این هم شنو
 یکی داستانی است پر آب چشم
 دل نازک از رستم آید به خشم...

جوانی و پیری به نزد اجل
 یکی دان چو در دین نخواهی خلل
 ۱۵۰ دل از گنج ایمان گر آکنده ای
 ترا خامشی به که تو بنده ای
 پرستش همان پیشه کن با نیاز
 همان کار روز پسین را بساز
 برین کار یزدان ترا راز نیست
 اگر دیو با جانت انباز نیست
 به کیتی درین کوش چون بگذری
 که انجام اسلام با خود بری
 کنون رزم سهراب گویم درست
 ۱۵۵ از آن کین که او با پدر چون بجست

ز گفتار دهقان یکی داستان
 پیوندم از گفته باستان
 ز موبد بدین گونه برداشت یاد
 که رستم بر آراست از بامداد...

در پایان داستان سهراب

چنین گفت بهرام نیکو سخن
 که با مردگان آشنائی مکن
 نه ایدر همی ماند خواهی دراز
 پس بجیده باش و درنگی مساز...
 ازین داستان روی برتاختم
 بکار سیاوش پرداختم...

۱۶۰

داستان سیاوش:

کنون ای سخنگوی بیدار مغز
 یکی داستانی بیارای نغر
 سخن چون برابر شود با خرد
 روان سراینده رامش برد

کسی را که اندیشه ناخوش بود
 بدان ناخوشی رای او کش بود
 همی خویشتن را چلیپا کند
 به پیش خردمند رسوا کند
 ولیکن نبیند کس آهوی خویش
 ۱۶۵ ترا روشن آید همه خوی خویش...
 ز گفتار دهقان کنون داستان
 پیوندم از گفته باستان
 کهن گشته این داستان ها ز من
 همی نوشود بر سر انجمن
 اگر زندگانی بود دیر یاز
 بدین دیر^۱ خرم بمانم دراز
 یکی میوه داری بماند ز من
 که بارد همی بار او بر چمن...
 از آن پس که پیمود پنجاه و هشت
 ۱۷۰ به سر بر فراوان شکفتی گذشت

۱- در نسخه شوروی «وین» به معنی تاجکستان.

همی آز کمتر نگرده بسال
 همی روز جوید به تقویم و فال
 چه گفته است آن موبد پیشرو
 که هرگز نگرده کهن گشته نو
 تو چندان که باشی سخن گوی باش
 خردمند باش و نکو خوی باش
 چو رفتی سر و کار با ایند است
 اگر نیک باشدت کار^۱ اربدست
 نگر تا چه کاری همان بدروی
 سخن هر چه گوئی همان بشنوی
 درستی ز کس نشنود نرم گوی
 سخن تا توانی به آزرم گوی
 به گفتار دهقان کنون باز گرد
 نگر تا چه گوید سراینده مرد^۲
 چنین گفت موبد که یک روز طوس
 بدان که که خیزد خروش خروس ...

۱۷۵

۱- جای .

۲- ز گفتار دهقان چنین داستان تو برخوان و بر گوی از باستان

داستان ساختن سیاوش گنگ دژ را :

کنون برکشایم در داستان
 سخن های شایسته باستان
 ز گنگ سیاوخش گویم سخن
 ۱۸۰ وزان شهر و آن داستان کهن
 بر او آفرین کو جهان آفرید
 ابا آشکارا نهان آفرید
 خداوند دارنده هست و نیست
 همه چیز جفت است و اینزدیکی است
 به پیغمبرش بر کنیم آفرین
 بیارانش بر يك به يك همچنين
 چو کیتی تهی ماند از راستان
 تو ایدر بیودن مزن داستان
 کجا آن سرگاه شاهنشهان
 ۱۸۵ کجا آن دلاور گزیده مهان
 کجا آن حکیمان و دانندگان
 همان رنج بردار خوانندگان

کجا آن بتان پر از ناز و شرم
 سخن گفتن خوب و آوای نرم
 کجا آن که بر کوه بودش کنام
 رمیده ز آرام و از کام و نام
 کجا آن که سودی سرش را به ابر
 کجا آن که بودی شکارش هزبر
 همه خاک دارند بالین و خشت
 خنک آن که جز تخم نیکی نکشت
 ز خاکیم و باید شدن سوی خاک
 همه جای ترس است و تیمار و باک
 تو رفتی و گیتی بماند دراز
 کجا آشکارا بدانش راز ؟
 جهان سر بسر حکمت و عبرت است
 چرا بهره ما همه غفلت است ..
 چو شد سال بر شصت و شش چاره جوی
 ز بیشی و از رنج بر تاب روی

تو چنگ فزونی زدی در جهان
 گذشتند از تو بسی همرهان
 ۱۹۵ نباشی بر این نیز همداستان
 یکی بشنو از نامه باستان
 چو زان نامداران جهان شد تھی
 تو تاج فزونی چرا بر نهی
 بدان که که اندر جهان داد بود
 کز ایشان جهان یکسر آباد بود
 کنون بشنو از کنگ دژ داستان
 بدین داستان باش همداستان ...

در پایان داستان سیاوش :

ز خون سیاوش گذشتم بکین
 ۲۰۰ به آوردن شه ز توران زمین ...

چو آمد به نزدیک سر تیع شست
 مده می که از سال شد مرد هست

بجای عنانم عصا داد سال
 پراکنده شد مال و برگشت حال
 همان دیده بان بر سر کوهسار
 نبیند همی لشکر بی شمار
 کشیدن ز دشمن نداند عنان
 اگر پیش مرگانش آید سنان
 گراینده دو تیز پای^۱ نوند ۲۰۵
 همان شست بدخواه کردش بیند
 سراینده ز آواز برگشت^۲ سیر
 همش لحن بلبل هم آوای شیر
 چو برداشتم جام پنجاه و هشت
 نگیرم بجز یاد تابوت و دشت^۳
 دریغ آن گل و مشک و خوشابسی
 همان تیغ برنده پارسسی
 نکردد همی کرد نسرين تذرو
 گل نارون خواهد و شاخ سرو

۱- گراینده تیز پای. ۲- همان گوش از آوای او گشت
 ۳- تشت.

- همی خواهم از داور^۱ کردگار
 ۲۱۰ که چندان زمان یابم از روزگار
 کزین نامه نامور باستان
 به گیتی بمانم یکی داستان
 که هر کس که اندر سخن داد داد
 از او جز به نیکی نگیرند یاد
 بدان گیتی ام نیز خواهشگر است
 که با ذوالفقار است و با منبر است
 منم بنده اهل بیت نبی
 سرافکنده بر خاک پای وصی
 بگفتار دهقان کنون باز کرد
 ۲۱۵ نگر تا چه گوید جهان دیده مرد...

آغاز پادشاهی کیخسرو:

سخن راند گویا بر این داستان
 دگر گوید از گفته باستان

که خسرو چگونه نشیند بگاہ
 چگونه فرستد به توران سپاه
 گر از بخشش کرد کار سپهر
 مرا زندگی ماند و تازه چهر
 بمانم به گیتی یکی داستان
 از این نامور نامۀ باستان . . .

آغاز داستان فرود :

چو این داستان سر بسر بشنوی ۲۲۰
 ببینی سر مایه بد خوی . . .

پس از کشته شدن فرود :

به بازیگری ماند این چرخ مست
 که بازی بر آرد به هفتاد دست
 زمانی به باد و زمانی به میغ
 زمانی به خنجر زمانی به تیغ
 زمانی به دست یکی ناسزا
 زمانی خود آرد ز سختی رها

زمانی دهد تخت و گنج و کلاه
 زمانی غم و خواری و بند و چاه...
 همی خورد باید کسی را که هست
 ۲۲۵ منم تنگ دل تا شدم تنگ دست
 اگر خود نژادی خردمند مرد
 ندیدی به کیتی همی گرم و سرد
 بزاد و به سختی و ناکام زیست
 بدان زیستن بری باید گریست
 سرانجام خاک است بالین اوی
 دریغ آن دل و رای و آئین اوی...

در پایان داستان فرود :

به پای آمد این داستان فرود
 کنون رزم کاموس باید شنود...
آغاز داستان کاموس کشانی :

کنون رزم کاموس پیش آورم
 ۲۳۰ ز دفتر به گفتار خویش آورم

به گفتار دهقان کنون باز کرد
نگر تا چه گوید جهان دیده مرد...

پایان داستان کاموس :

به پایان شد این رزم کاموس کرد
همی شد که جان آورد جان سپرد
کنون رزم خاقان چین آورم
یلان را بدین دشت کین آورم ...

اغاز داستان خاقان چین :

ز من بشنو ای مرد روشن روان
به جز نام یزدان مگردان زبان
که اویست بر نیکوی رهنمای
از اویست گردون گردان به پای
کجا آفرید او روان و خرد
ستایش جز او را نه اندر خورد
همی بگذرد بر تو ایام تو
سرایبی جز این باشد آرام تو

تو باشی بر این گفته همداستان
که دهقان همی گوید از باستان...

پایان رزم رستم با کاموس کشانی
و خاقان چین و پولادوند :

سرآوردم این رزم کاموس نیز
دراز است و نفتاد از او یک پیشیز...

گر از داستان یک سخن کم بدی

۲۴۰

روان مرا جای ماتم بدی

دلم شادمان شد ز پولادوند

که نفزود بر بند پولاد بند...

داستان رستم با اکوان دیو :

کنون رزم اکوان ز من گوش دار

که چون بود با رستم نامدار

نباشی بر این گفته هم داستان

که دهقان همی گوید از باستان

خردمند کاین داستان بشنود
بدانش گراید بدین نگرود
ولیکن چو معنیش یاد آوری
شود رام و کونه کند داوری . . .

۲۴۵

در پایان داستان اکوان دیو :

از این کار اکوان سخن شد به سر
ابا پهلوان رستم نامور
کنون رزم بیژن بگویم که چیست
کز آن رزم یکسر بیاید گریست

آغاز داستان بیژن :

شبى چون شبه روى شسته به قیر
نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
نبد هیچ پیدا نشیب و فراز
دل تنک شد زان درنک دراز
به دل تنگی اندر بجستم زجای
یکی مهربان بودم اندر سرای

۲۵۰

خروشیدم و خواستم زو چراغ
 در آمد بت مهربانم به باغ
 مرا گفت شمعت چه باید همی ؟
 شب تیره خوابت نیاید همی ؟
 بدو گفتم ای مه نیم مرد خواب
 بیاور یکی شمع چون آفتاب
 بنه پیشم و بزم را ساز کن
 به چنگ آر چنگ و می آغاز کن
 برفت آن بت مهربانم ز باغ
 بیاورد رخشنده شمع و چراغ
 می آورد و نار و ترفنج و بھی
 زدوده یکی جام شاهنشهی
 گهی می کسارید و که چنگ ساخت
 تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت
 دلم بر همه کام پیروز بود
 شب تیره همچون که روز بود

مرا مهربان یار بشنو چه گفت
از آن پس که گشتیم با جام جفت

مرا گفت آن ماه خورشید چهر

۲۶۰

که از جان تو شاد بادا سپهر

بیمای می تا یکی داستان

فرو خوانم از دفتر باستان

که چون گوشت از گفتمن یافت برخ

شگفت اندرو مانی از کار چرخ

پیر از چاره و مهر و نیرنگ و رنگ

همه از در مرد فرهنگ و سنگ

بدان سرو بن گفتم ای ماه روی

مرا امشب این داستان باز گوی

مرا گفت کز من سخن بشنوی

۲۶۵

به شعر آر از این دفتر پهلوی

بگفتم بیار ای بت مهر چهر

بنخوان داستان و بیفزای مهر

ز تو گشت طبع من آراسته
 ایا مهربان سرو پیراسته
 چنان چون ز تو بشنوم در به در
 به شعر آورم داستان سر به سر
 به شعر آرم و هم پذیرم سپاس
 ایا مهربان یار نیکی شناس
 بخواند آن بت مهربان داستان
 ز دفتر نوشته که باستان
 ۲۷۰ بگفتار شعرم کنون گوش دار
 خرد یاد دار و بهدل هوش دار...
و در پایان داستان :

تمامی به گفتم من این داستان
 بدان سان که بشنیدم از باستان
 چو از کار بیژن پیرداختم
 ز گودرز و پیران سخن ساختم...

در پایان جنگ یازده رخ و کشته شدن پیران

چو از جنگ پیران شدی بی نیاز
یکی رزم کیخسر و اکنون بساز...

۲۷۵ پس از کینه اندر سخن‌های نغز
بیارای اکنون به پاکیزه مغز
که چون خواست کینه زافراسیاب
به رنج فراوان شه زود یاب...

ستایش سلطان محمود (پس از جنگ یازده رخ) :

ز یزدان بر آن شاه باد آفرین
که نازد براو تخت و تاج و نگین
خداوند نام و خداوند گنج
خداوند شمشیر و خفتان و رنج
که گنجش ز بخشش بنالد همی
بزرگی و بخشش بیالد همی
ز دریا به دریا سپاه وی است
جهان زیر پر کلاه وی است

به کیتی به کان اندرون زر نماند
 که منشور بخشیدنش بر نخواند
 ز دشمن ستاند رساند به دوست
 خداوند پیروزگر یار اوست
 به بزم اندرون گنج پیرا کند
 چو رزم آیدش شیر و پیل افکند
 چو آورد گیرد به شمشیر تیز
 برانگیزد اندر جهان رستخیز
 از آن تیغ زن دست گوهر فشان
 ز کیتی نجوید همی جز نشان
 که بزم دریاش خواند سپهر
 به رزم اندرون شیر خورشید چهر
 گواهی دهد در جهان خاک و آب
 همان بر فلک چشمه آفتاب
 که چون او نبوده است شاهی به جنگ
 نهدر بخشش و کوشش و نام و ننگ

اگر مهر باکین نیامیزی
 ستاره ز خشمش فرو ریزی
 تنش زورمند است و چندین سپاه
 ۲۹۰ که اندر میان باد را نیست راه
 پس لشکرش هفتصد ژنده پیل
 خدای جهان یاور و جبرئیل
 همی باژ خواهد ز هر مهتری
 ز هر نامداری و هر کشوری
 اگر باژ ندهند کشور دهند
 همان کنج وهم تخت و افسر دهند
 که یارد گذشتن ز پیمان اوی
 و گر سر کشیدن ز فرمان اوی
 که در بزم کیتی بدو روشن است
 ۲۹۵ به رزم اندرون کوه در جوشن است
 ابوالقاسم آن شهریار دلیر
 کجا گور بستاند از چنگ شیر

جهاندار محمود کاندرد نبرد
 سر سرکشان اندر آرد بگرد
 جهان تا جهان باشد او شاه باد
 بلند اخترش افسر ماه باد
 که آرایش چرخ گردنده اوست
 به بزم اندرون ابر بارنده اوست
 خرد هستش و نیک نامی و داد
 جهان بی سر و افسر او مباد
 سپاه و دل و گنج و دستور هست
 همان رزم و بزم و همان سوره هست
 یکی فرش گسترده شد در جهان
 که هرگز نشانش نگردد نهان
 کجا فرش را مسند و مرقد است
 نشستنکه فضل بن احمد است
 نبد خسروان را چنان کدخدای
 به پرهیز و داد و به دین و به رای

که آرام این پادشاهی بدوست
 که او بر سر نامداران نکوست
 گشاده زبان و دل و پاک دست
 پرستنده شاه و یزدان پرست
 ز دستور فرزانه دادگر
 پراکنده رنج من آمد به سر
 به پیوستم این نامه باستان
 پسندیده از دفتر راستان
 که تا روز پیری مرا بر دهد
 بزرگی و دینار و افسر دهد
 ندیدم جهاندار بخشنده
 بگام کیان بر درخشنده
 همی داشتم تاکی آید پدید
 جوادی که جودش نخواهد کلید
 نگهبان دین و نگهدار تاج
 فروزنده افسر و تخت عاج

به رزم دلیران توانا بود
 به چون و چرا نیز دانا بود
 بیار آورد شاخ دین و خرد
 گمانش به دانش خرد پرورد
 به اندیشه از بی‌گزندان بود
 همیشه پناهنش به یزدان بود...

۳۱۵

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج
 به درویشی و زندگانی به رنج
 چو پنج از بر سال شصتم نشست
 من از شست و شش سست گشتم چومست
 رخ لاله کون گشت بر سان گاه
 چو کافور شد رنگ ریش سیاه
 ز پیری خم آورد بالای راست
 هم از نر گسان روشنائی بکاست
 بدانکه که بد سال پنجاه و هشت
 جوان بودم و چون جوانی گذشت

۳۲۰

خروشی شنیدم ز گیتی بلند
 که اندیشه شد پیرومن بی گزند
 که ای نامداران و گردن کشان
 که جست از فریدون فرخ نشان؟
 فریدون بیدار دل زنده شد
 زمین و زمان پیش او بنده شد
 به داد و به بخشش گرفت این جهان
 سرش برتر آمد ز شاهنشهان
 فروزان شد آثار تاریخ اوی
 که جاوید بادا پی و بیخ اوی
 از آن پس که گوشم شنید آن خروش
 نخواهم نهادن به آواز گوش
 به پیوستم این نامه بر نام اوی
 همه مهتری باد فرجام اوی
 که باشد به پیری مرا دستگیر
 خداوند شمشیر و تاج و سریر

همی خواهم از کردگار بلند
 که چندان بماند تنم بی گزند
 که این نامه بر نام شاه جهان
 بگویم نماند سخن در نهان
 ۳۳۰ وزان پس تن بی هنر خاک راست
 روان روان معدن پاک راست
 جهاندار بخشنده دادگر
 کز ویست پیدا بگیتی هنر
 خداوند هند و خداوند چین
 خداوند ایران و توران زمین
 خداوند زیبا و برتر منش
 وزو دور بیغاره و سرزنش
 بدرّ ز آواز او کوه و سنگ
 به خشکی پلنگ و به دریا نهنگ
 ۳۳۵ جهان دار محمود خورشید فش
 به رزم اندرون شیر شمشیر کش

مرا از جهان بی نیازی دهد
 میان یلان سرفرازی دهد
 که جاوید بادا سر و تخت اوی
 به کام دل دوستان بخت اوی
 چه دینار در بزم پیشش چه خاک
 ز بخشش ندارد دلش ترس و باک
 دلیر آن که او را تواند ستود
 و گرم من ستایم که یارد شنود
 که شاه جهان از گمان بر تراست
 چو بر تارك مشتری افسرست
 یکی بندگی کردم ای شهریار
 که ماند ز من در جهان یادگار
 بناهای آباد گردد خراب
 ز باران و از تابش آفتاب
 بی افکندم از نظم کاخی بلند
 که از بادو باران نیاید گزند

برین نامه بر سالها بگذرد
 ۳۴۵ همی خواند آن کس که دارد خرد
 کند آفرین بر جهاندار شاه
 که بی او مبیناد کس پیشگاه
 مر او را ستاینده کردار اوست
 جهان سر بسر پر ز آثار اوست
 چو مایه ندارم ثنای ورا
 ستایش کنم خاک پای ورا
 زمانه سراسر بدو زنده باد
 خرد بخت او را فروزنده باد
 دلش شادمانه چو خرم بهار
 ۳۵۰ همیشه بر این گردش روزگار
 از او شاد بادا دل انجمن
 بهر کار پیروز و چیره سخن
 همی تا بگردد فلک چرخ وار
 بود اندر او اختران را گذار

بماناد جاوید در عزّ و ناز
 از او دور چشم بد و بی نیاز^۱
 کنون زین سپس نامه باستان
 به پیوندم از گفته راستان
 چو پیش آیدم گردش روزگار
 نباید مرا پند آموزگار
 چو پیکار کیخسرو آمد پدید
 بیاید ز من جادویها شنید
 بدین داستان در بیارم همی
 به سنگ اندرون لاله کارم همی
 کنون دیبه بافتم زین نشان
 که جان سخن یافتم پیش از آن
 ایا آزمون را نهاده دو چشم
 گهی شادمانی گهی پر ز خشم
 شکفت اندر این گنبد تیز رو
 بماند همی دل پر از رنج نو

۳۵۵

۳۶۰

۱- تا اینجا ستایش سلطان محمود است و معلوم میشود که این ابیات را فردوسی بعد از شاهنامه در اینجا آورده چون به اشعار بعد ارتباطی دقیق ندارد. در اینجا از شصت و شش سالگی سخن می‌کند و در ابیات بعد از شصت سالگی.

یکی را همه ساله با درد و رنج
 شده تنگ دل در سرای سپنج
 یکی را همه بهره نوش است و قند
 تن آسانی و ناز و بخت بلند
 یکی را همه رفتن اندر نهیب
 گهی بر فراز و گهی در نشیب
 چنین پروراند همی روزگار
 فزون آمد از رنگ گل رنج خار
 هر آن که که سال اندر آمد به شست
 ۳۶۵ بیاید کشیدن ز بیشیش دست
 ز هفتاد بر نگذرد بس کسی
 ز دوران چرخ آزمودم بسی
 و گر بگذرد این همه بدتری است
 بر آن زندگانی بیاید گریست
 اگر دام ماهی بدی دام شست
 خردمند ازو یافتی راه جست

نیابیم بر چرخ گردنده راه
 نه بر کار دادار خورشید و ماه
 جهاندار اگر چند کوشد به رنج ۳۷۰
 بیازد به کین و بتازد به کنج
 همش رفتن آید به دیگر سرای
 بماند همی کوشش او بجای
 تو از شاه کینخسرو اندازه گیر
 کهن گشته کار جهان تازه گیر
 که کین پدر باز جست از نیا
 به شمشیر و با چاره و کیمیا
 نیا را بکشت و خود ایدر نماند
 جهان نیز منشور او را نخواند
 چنین است رسم سرای سپنج ۳۷۵
 بدان کوش تا دور مانی ز رنج ...
 چو شد کار گودرز و پیران بسر
 بجنک دگر شاه پیروز گر ...

در پایان کار کیخسرو :

از این کار خسرو چو بیرون شدیم
 سوی کار لهراسپ باز آمدیم
 کنون تاج واورنگ لهراسپ شاه
 بیارایم و بر نشانم به گاه
 به پیروزی شهریار بلند
 کزویست امید و بیم و گزند
 به نیکی رساند دل دوستان
 ۳۸۰ گزند آید از وی به ناراستان
 جهان را چنین است آئین و سان
 بگردد همی زان بدین زین بدان
 دل زنگ خورده ز تلخی سخن
 ببرد از او زنگ باده کهن
 چو پیری در آید ز ناکه بمرد
 جوانش کند باده سالخورد
 به باده درون گوهر آید پدید
 که فرزانه گوهر بود یا پلید

چو بد دل خورد مرد گردد دلیر
 چو رو به خورد گردد او تند شیر
 ایبا آنکه گوهر تو آری پدید
 در بسته را خود تو باشی کلید ...

در پایان پادشاهی لهر اسپ:
 چنین است کیهان ناپایدار
 در او تخم بد تا توانی مکار
 همی خواهم از داد گر یک خدای
 که چندان بمانم بگیتی به جای
 که این نامه شهریاران پیش
 پیوندم از خوب گفتار خویش
 از آن پس تن جانور خاک راست
 سخن گوی جان معدن پاک راست

آغاز داستان گشتاسپ:

چنان دید گوینده یک شب بنخواب
 که یک جام می داشتی چون کلاب

دقیقی ز جائی پدید آمدی
 بر آن جام می داستانها زدی
 به فردوسی آواز دادی که می
 مخور جز به آئین کاوس کی
 که شاهی گزیدی به گیتی که بخت
 بدو نازد و تاج و دیهیم و تخت
 شهنشاه محمود گیرنده شهر
 ز شاهی به هر کس رسانیده بهر
 از امروز تا سال هشتاد و پنج
 بکاهدش رنج و بیالدش گنج
 وزان پس به چین اندر آرد سپاه
 همه مهتران برکشایند راه
 نیایش گفتن کس او را درشت
 همه تاج شاهانش آید به مشت
 بدین نامه ار چند بشتافتی
 کنون هر چه جستی همه یافتی

۴۰۰ ازین باره من پیش گفتم سخن
 اگر بازیابی بخیلی مکن
 ز کشتاسب و ارجاسب بیتی هزار
 بگفتم سرآمد مرا روزگار
 گر آن مایه نزد شهنشه رسد
 روان من از خاک بر مه رسد
 کنون من بگویم سخن کاو بگفت
 منم زنده او گشته با خاک جفت...

پس از هزار بیت دقیقی :

۴۰۵ کنون ای سخن گوی بیدار مرد
 یکی سوی گفتار خود باز کرد
 چو این نامه افتاد در دست من
 به ماهی گراینده شد شست من
 نگه کردم این نظم سست آمدم
 بسی بیت فاند درست آمدم
 من این را نوشتم که تا شهریار
 بداند سخن گفتن نابکار

دو گوهر بد این بادو گوهر فروش
 کنون شاه دارد به گفتار گوش
 سخن چون بدین گونه بایدت گفت
 مگوی و مکن رنج با طبع جفت
 چو درد روان بینی و رنج تن
 ۴۱۰ به کانی که گوهر نیابی مکن
 چو طبعی نباشد چو آب روان
 مبردست زی نامه خسروان
 دهان گر بماند ز خوردن تهی
 از آن به که ناسازخوانی نهی...
 یکی نامه دیدم پر از داستان
 سخن های آن پر منش داستان
 فسانه کهن بود و منشور بود
 طبایع ز پیوند او دور بود
 نه بردی به پیوند او کس گمان
 ۴۱۵ پراندیشه گشت این دل شادمان

گذشته بر او سالیان دو هزار
 گرایدون که برتر نیاید شمار
 گرفتم به گوینده بر آفرین
 که پیوند را راه داد اندرین
 اگرچه نه پیوست جز اندکی
 ز بزم و ز رزم از هزاران یکی
 هم او بود گوینده را راه بر
 که شاهی نشانید بر گاه بر
 ۴۲۰ همی یافت از مهتران ارج و گنج
 ز خوی بد خویش بودیش رنج
 ستاینده شهریاران بدی
 به مدح افسر نامداران بدی
 به نظم^۱ اندرون سست گشتش سخن
 از او نو نشد روزگار کهن
 مر این نامه فرخ گرفتم به فال
 همی رنج بردم به بسیار سال

۱- به «نقل»؛ در بعضی از نسخه‌ها و مناسب‌تر است.

ندیدم سرافراز بخشنده
 به گاه کیان بر درخشنده
 همان این سخن بردل آسان نبود
 ۴۲۵ جز از خامشی هیچ درمان نبود
 یکی باغ دیدم سراسر درخت
 نشستنکه مردم نیک بخت
 بجائی نبود ایچ پیدا درش
 جز از نام شاهی نبود افسرش
 گذر در خور باغ بایستمی
 اگر تنک بودی نشایستمی
 سخن را نکه داشتم سال بیست
 بدان تا سزاوار این گنج کیست
 ابوالقاسم آن شهریار جهان
 ۴۳۰ کزو تازه شد تاج شاهنشهان
 جهاندار محمود با فرو جود
 که او را کند ماه و کیوان سجود

بیامد نشست از بر تخت داد
 جهان‌دار چون او که دارد پیاد؟
 سرنامه را نام او تاج گشت
 به فرش دل تیره چون عاج گشت
 به بخش و به دانش به قر و هنر
 ند تا جهان بد چنو نامور
 ز شاهان پیشین همی بگذرد
 نفس داستانش به بد نشمرد
 چه دینار بر چشم او بر چه خاک
 به بزم و به رزم اندرش نیست باک
 که بزم زر و که رزم تیغ
 ز جوینده هر دو ندارد دریغ
 کنون رزم ارجاسپ را نو کنم
 به طبع روان باغ بی خو کنم...

۴۳۵

آغاز داستان هفتخوان اسفندیار :

کنون زمین سپس هفتخوان آورم
 سخن‌های نغز و جوان آورم

بدان کین و داد و بدان رزم و بزم
 ۴۴۰ بدان امر و نهی و بدان رای و عزم
 اگر بخت یکباره یاری کند
 برین طبع من کامکاری کند
 بگویم به تأیید محمود شاه
 بدان فرّ و آن خسروانی کلاه
 که شاه جهان جاودان زنده باد
 بزرگان کیتی ورا بنده باد...
 نهندد زمین تا نگرید هوا
 هوا را نخوانم کف پادشا
 که باران او در بهاران بود
 ۴۴۵ نه چون همت شهریاران بود
 به خورشید ماند همی دست شاه
 چو اندر حمل بر فرازد کلاه
 اگر گنج پیش آید ارخاک خشک
 و گر آب دریا و گر زرّ و مشک

ندارد همی روشنائیش باز
 ز درویش و از شاه کردن فراز
 کف شاه ابوالقاسم آن پادشا
 چنین است با پاك و با پارسا
 دریغش نیاید ز بخشیدن ایچ
 نه آرام گیرد به روز بسیج
 چو جنگ آیدش پیش جنگ آورد
 سر شهریاران به چنگ آورد
 بدان کس که گردن نهد گنج خویش
 ببخشد نه اندیشد از رنج خویش
 جهان را جهاندار محمود باد
 وزو بخشش و داد موجود باد
 ز روین دژا کنون جهان دیده پیر
 نگر تا چه گوید تو زو یاد گیر
 سخن گوی دهقان چو بنهاد خوان
 یکی داستان راند از هفتخوان

۴۵۰

۴۵۵

یکی جام زرین به کف بر گرفت
 ز کشتاسپ آن که سخن در گرفت
 ز روئین دژو کار اسفندیار
 ز راه و ز آموزش گرگسار...

آغاز داستان رستم و اسفندیار :

سرآمد کنون قصه هفتخوان
 بنام جهاندار این را بخوان
 که او داد بر نیک و بد دستگاه
 خداوند خورشید و رخشنده ماه
 اگر شاه پیروز بیسندد این
 نهادیم بر چرخ گردنده زین
 کنون خورد باید می خوشگوار
 که می بوی مشک آید از کوهسار
 هوا پر خروش و زمین پر زجوش
 خنک آن که دل شاد دارد بنوش
 درم دارد و نان و نقل و نبید
 سر کوسفندی تواند برید

مرانیست این، خرم آن را که هست
 ببخشای بر مردم تنگ دست ...
 نگه کن سحرگاه تا بشنوی
 ز بلبل سخن گفتن پهلوی
 همی نالد از مرگ اسفندیار
 ندارد بجز ناله زو یادگار ...

۴۶۵

پایان رزم رستم و اسفندیار :
 سر آمد کنون رزم اسفندیار
 که جاوید بادا سر شهریار
 همیشه دل از رنج پرداخته
 زمانه به فرمان او ساخته
 دلش باد شادان و تاجش بلند
 تنش دور از آسیب و جان از گزند...^۱
 آغاز داستان رستم و شغاد :

کنون کشتن رستم آریم پیش
 ز دفتر هم آیدون بگفتار خویش

۴۷۰

۱- از اسفندیار آمد این داستان پایان شد از گفته باستان

یکی پیر بد نامش آزاد سرو
 که با احمد سهل بودی به مرو
 کجا نامه خسروان داشتی
 تن و پیکر پهلوان داشتی
 دلی پر ز دانش سری پر سخن
 زبان پر ز گفتارهای کهن
 به سام نریمان کشیدش نژاد
 بسی داشتی رزم رستم به یاد
 بگویم کنون آنچه زو یافتم
 سخن را يك اندر دگر بافتم
 اگر مانم اندر سینجی سرای
 روان و خرد باشدم رهنمای
 سر آرم من این نامه باستان
 به گیتی بماند ز من داستان
 بنام جهاندار محمود شاه
 ابوالقاسم آن فرّ دیهیم و گاه

خداوند ایران و توران و هند
 به فرّش جهان شد چو رومی پرند
 به بخشش همه گنج پیرا کند
 به دانائی از نام گنج آکند
 بزرگست و چون سالیان بگذرد
 از او گوید آن کس که دارد خرد
 ز رزم و ز بخشش ز بزم و شکار
 ز دانش جهان شد پر از یادگار
 خنک آنکه بیند کلاه و را
 همان بارگاه و سپاه و را ...
 دو گوش و دو پای من آهو گرفت
 تھی دستی و سال ، نیرو گرفت
 به بستم بدین گونه بدخواه بخت
 بنالم ز بخت بدو سال سخت
 شب و روز خوانم همی آفرین
 بر آن دادگر شهریار زمین

۴۸۰

۴۸۵

همه شهر با من بدین یاورند
 جز آنها که بد دین و بد گوهرند
 که تا او به تخت کیی برنشست
 در کین و دست بدی را به بست
 بییچاند آن را که بیشی کند
 و گر چند بیشی ز بیشی کند
 ببخشاید آن را که دارد خرد
 ۴۹۰ وز اندازه روز بر نگذرد
 از او یادگاری کنم در جهان
 که تا هست مردم نگردد نهان
 بدین نامه شهریاران پیش
 بزرگان و جنگی سواران پیش
 همه بزم و رزم است و رای و سخن
 گذشته بسی کارهای کهن
 همان دانش و دین و پرهیز و رای
 همان ره نمونی به دیگر سرای

۴۹۵ ز چیزی کز ایشان پسند آیدش
همان روز را سودمند آیدش
از آن برتر، آن یادگارش بود
همان مونس روزگارش بود
همی چشم دارم بدین یادگار
که دینار یابم من از شهریار
که ازمن پس ازمرک ماندنشان
ز کنج شهنشاه گردنکشان
کنون باز کردم بکفتار سرو
فروزنده سهل ماهان به مرو
۵۰۰ چنین گوید آن پیر دانش پذیر
هرمند و گوینده و یادگیر

آغاز پادشاهی بهمن :

چو شد روزگار تهمتن به سر
به پیش آورم داستانی دگر ...
کنون رنج در کار بهمن بریم
خرد پیش دانا پشوتن بریم ...^۱

۱- گذشته سخن‌ها همه بشمریم .

پادشاهی همای :

کنون باز کردم به کار همای
پس از مرگ که بهمن که بگرفت جای...

پادشاهی داراب :

کنون آفرین از جهان آفرین
بخوانیم بر شهریار زمین
ابوالقاسم آن شاه خورشید چهر
که گیتی بیاراست بر داد و مهر
۵۰۵
نجوید جز از داد و از راستی
نیارد به داد اندرون کاستی
جهان روشن از تاج محمود باد
همه روزگارانیش مسعود باد
همیشه جوان تا جوانی بود
همان زنده تا زندگانی بود
چه گفت آن سراینده دهقان پیر
ز کشتاسپ و ز نامدار اردشیر

۵۱۰ وزان نامداران فرخنده رای
ز داراب و ز رسم و رای همای...

پادشاهی اسکندر ۱ :

کنون باز کردم سوی داستان
به نظم آرم از گفته باستان...
چنین گفت گوینده پهلوی
شکفت آیدت کاین سخن بشنوی...

پایان کار اسکندر :

گذشتیم از این سد اسکندری
همه بهتری یاد و نیک اختری
دل شهریار جهان شاد باد
ز هر بد تن پاکش آزاد باد...

گله فردوسی از پیری و از روزگار

۵۱۵ الا ای بر آورده چرخ بلند
چه داری به پیری مرا مستمند

۱- در آغاز داستان اسکندرسی بیت متضمن ستایش محمو
است و الحاقی است .

چو بودم جوان برترم داشتی
 به پیری مرا خوار بگذاشتی
 همی زرد گردد گل کامکار
 همی پرنیان گردد از رنج خار
 دوتائی شد آن سرو نازان بیباغ
 همان تیره گشت آن گرامی چراغ
 پر از برف شد کوهسار سیاه
 همی لشکر از شاه بیند گناه
 بکردار مادر بدی تا کنون
 همی ریخت باید ز رنج تو خون
 وفا و خرد نیست نزدیک تو
 پر از دردم از رای تاریک تو
 مرا کاش هرگز نپروردی
 چو پرورده بودی نیازدیدی
 هران که کزین تیرگی بگذرم
 بگویم جفای تو با داورم

بنالم ز تو پیش یزدان پاك
 خروشان و بر سر پراکنده خاك
 ۵۲۵ ز پیری مرا تنگ دل دید دهر
 بمن باز داد از گناهِش دو بهر
 چنین داد پاسخ سپهر بلند
 که ای پیر گوینده بی‌گزند
 چرا بینی از من همی نیک و بد
 چنین ناله از دانشی کی سزد
 تو از من به هر باره برتری
 روان را به دانش همی پروری
 خور و خواب و رای نشستن تراست
 به نیک و به بد راه جستن تراست
 ۵۳۰ بدین هر چه گفتمی مرا راه نیست
 خور و ماه از این دانش آگاه نیست
 از آن جوی راهت که راه آفرید
 شب و روز خورشید و ماه آفرید

یکی آن که هستی او راز نیست
 به کاریش انجام و آغاز نیست
 چه گوید بپاش آنچه خواهد بده است
 کسی کو جز این داند او بپهده است
 من از آفرینش یکی بنده ام
 پرستنده آفریننده ام

۵۳۵

نگردم همی جز بفرمان اوی
 نتابم همی سر ز پیمان اوی
 به یزدان گرای و به یزدان پناه
 بر اندازه زو هر چه خواهی بخواه
 جز او را مدان کردگار سپهر
 فروزنده ماه و ناهید و مهر
 وزو بر روان پیمبر درود
 بیارانش بر هر یکی بر فرود...

ستایش محمود (آغاز پادشاهی اشکانیان)

کنون پادشاه جهان راستای
 به بزم و به رزم و به دانش گرای

۵۴۰ جهاندار ابوالقاسم پر خرد
 که رایش همی از خرد برخوردار
 همی باد تا جاودان شاد دل
 ز رنج و ز غم گشته آزاد دل
 سرافراز محمود فرخنده رای
 کز ویست نام بزرگی بی پای
 شهنشاه ایران و زابلستان
 ز قنوج تا مرز کابلستان
 بر او آفرین بادو بر لشکرش
 چه بر خویش و بردوده و کشورش
 ۵۴۵ جهاندار سالار او میرنصر
 کزو شادمان است گردنده عصر
 که پیروز نام است و پیروز بخت
 همی بگذرد کلک او بر درخت
 سپهدار چون بوالمظفر بود
 سرلشکر از ماه برتر بود

همیشه تن شاه بی رنج باد
 نشستش همه بر سر گنج باد
 همیدون سپهدار او شاد باد
 دلش روشن و گنجش آباد باد
 چنین تا پیاپیست گردان سپهر
 ۵۵۰ از این تخمه هرگز میراد مهر
 پدر بر پدر بر پسر بر پسر
 همه تاجور باد و پیروز گر
 گذشته ز سوال ده با چهار
 یکی آفرین باد بر شهریار
 ازین مژده داد بهر خراج
 که فرمان بد از شاه با فر و تاج
 که سالی خراجی نخواهند بیش
 ز دین دار بیدار و زمرد کیش
 بدین عهد نوشیروان تازه شد
 ۵۵۵ همه کار بر دیگر اندازه شد

چو آید بر آن روزگاری دراز
 همی گسترده چادر داد باز
 به بینی بدین داد و نیکی گمان
 که او خلعتی یابد از آسمان
 که هرگز نگردد کهن در برش
 بماند کلاه کیبی بر سرش
 سرش سبز بادا تنش بی گزند
 منش بر گذشته ز چرخ بلند
 ندارد کسی خوار فال مرا
 کجا بشمرد ماه و سال مرا
 نگه کن که این نامه تا جاودان
 در فشی شود بر سر بخردان
 بماند بسی روزگاران چنین
 که خوانند هر کس بر او آفرین
 چنین گفت نوشیروان قباد
 که چون شاه را سر پیچد ز داد

کند چرخ منشور او را سیاه
 ستاره نخواند ورا نیز شاه
 ستم نامه عزل شاهان بود
 ۵۶۵ چو درد دل بی گناهان بود
 بماناد تا جاودان این کهر
 هنرمند و با دانش و دادگر
 نباشد جهان بر کسی پایدار
 همه نام نیکو بود یادگار
 کجا آفریدون و ضحاک و جم
 مهان عرب خسروان عجم
 کجا آن بزرگان ساسانیان
 ز بهرامیان تا به سامانیان
 نکوهیده تر شاه ضحاک بود
 ۵۷۰ که بیدادگر بود و ناپاک بود
 فریدون فرخ ستایش میرد
 بمرد او و جاوید نامش نمرد

سخن ماند اندر جهان یادگار
 سخن بهتر از گوهر شاهوار
 ستایش نبرد آن که بی داد بود
 به تخت و به گنج مهی شاد بود
 کسسته شد اندر جهان کام اوی
 نخواهد به گیتی کسی نام اوی
 از این نامه شاه مردم نواز
 که بادا همه ساله بر تخت ناز
 همه مردم از خانه ها شد بدشت
 نیایش همی ز آسمان بر گذشت
 که جاوید بادا سر تاجدار
 خجسته بر او گردش روزگار
 ز گیتی مبناد جز کام خویش
 نبشته بر ایوان ها نام خویش
 همان دوده و لشکر و کشورش
 همان خسروی قامت و منظرش

در پادشاهی اشکانیان :

کنون ای سراینده فرتوت مرد
 سوی گاه اشکانیان باز کرد
 ۵۸۰ چه گفت اندرین نامه باستان
 که گویند یادآرد از راستان ...
 پس از روزگار سکندر جهان
 چه گوید کرا بود و تخت مهان
 چنین گفت داننده دهقان چاچ
 کز آن پس کسی را بنده تخت تاج ...

در پایان کار اشکانیان:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان
 نکوید جهان دیده تاریخشان
 از ایشان به جز نام نشنیده ام
 ۵۸۵ نه در نامه خسروان دیده ام ...

آغاز داستان هفتواد :

بین این شکفتی که دهقان چه گفت
 بدان که که بگشاد راز از نهفت ...

در پایان پادشاهی اردشیر (خطاب به محمود)

ز دانا سخن بشنو ای شهریار
جهان را بدین گونه آباد دار
چو خواهی که آزاد باشی ز رنج
بی آزار و آکنده بی رنج گنج
بی آزاری زیر دستان گزین
که یابی ز هر کس به داد آفرین

در بی وفائی روزگار (پایان پادشاهی اردشیر)

۵۹۰ الا ای خریدار مغز سخن
دلت بر کسل زین سرای کهن
کجا چون من و چون تو بسیار دید
نخواهد همی با کسی آرمید
اگر شهر یاری و گر پیش کار
تو ناپایداری و او پایدار
چه بارنج باشی چه با تاج و تخت
بیایدت بستن به فرجام رخت

اگر ز آهنی چرخ بگدازدت
 چه گشتی کهن نیز نوازدهات
 چو سرو دلا رای گردد به خم
 ۵۹۵ خروشان شود نرگسان دژم
 همان چهرهٔ ارعوان رعفران
 سر مردم شاد گردد گران ...
 در پایان پادشاهی اردشیر :
 بیا تا همه دست نیکی بریم
 جهان جهان را به بد نسپریم
 خنک آن که جامی^۱ بگیرد بدست
 خورد یاد شاهان یزدان پرست
 چو جام نبیدش دمامد شود
 بنخسبد بدان که که خرم شود^۲
 ۶۰۰ کنون پادشاهی شاپور گوی
 زبان بر کشا وز می و سور گوی

۱- آن کجامی . ۲- در ستایش محمود ابیاتی الحاقی

است در این جا .

در پادشاهی اورمزد :

سرگاه و دیهیم شاه اورمزد
بیارایم اکنون چو ماه اورمزد

در پایان کار اورمزد :

شب اورمزد آمد از ماه دی
ز گفتن بیاسای و بردارمی

آغاز پادشاهی بهرام اورمزد :

چنین بود تا بود چرخ روان
به اندیشه رنجه چه داری روان
چه پویی چه جوئی چه شاید بدن
بر این داستانها نشاید زدن
روانت گر از آز فرتوت نیست
نشست تو جز تنگ تابوت نیست
اگر مرگ دارد چنین طبع گرگ
پرازمی یکی جام خواهم بزرگ

یکی سرو قدی و سیمین بدن
دلارام و خوشخوی و شیرین سخن
سمن بوی و زیبا رخ و ماه روی
چو خورشید دیدار و چون مشک بوی..

پایان داستان بهرام بهرامیان :

می لعل پیش آور ای روزبه
که شد سال گوینده بر شصت و سه..

۶۱۰

پادشاهی شاپور ذوالاکتاف :

سراینده دهقان موبد نژاد
از این داستانم چنین داد یاد...

در پایان پادشاهی شاپور ذوالاکتاف :

چو آدینه هر مزد بهمن بود
بر این کاخ فرخ نشیمن بود
می لعل پیش آورم هاشمی
ز خمی که هرگز نکیرد کمی

چو شصت و سه سالم شد و گوش کر
 ز کیتی چرا جویم آئین و فر
 ۶۱۵ کنون داستانهای شاه اردشیر
 بگویم تو گفتار من یادگیر

در پایان پادشاهی بهرام بن شاپور:

ایا شصت و سه ساله مرد کهن
 تو از باده تا چند رانی سخن
 همان روز تو ناگهان بگذرد
 در توبه بگزین و راه خرد
 جهاندار ازین بنده خشنود باد
 خرد مایه باد و سخن سود باد
 که او در سخن موی کافد همی
 بیاریکی اندر بیافد همی
 ۶۲۰ گرایدون سخنها که اندر گرفت
 به پیری سر آرد نباید شکفت
 بفرّ شهنشاه شمشیر زن
 بیالا سرش برتر از انجمن

زمانه بکام شهنشاه باد
 سر تخت او افسر ماه باد
 از او باد تخت شهی شاد کام
 کز او ایست کام و بدویست نام
 بزرگی و دانش و راه باد
 وزو دست بد خواه کوتاه باد
 همین دولت شاه محمود باد
 سر تخت او افسر جود باد ... ۶۲۵

در پایان کار یزدگرد پدر بهرام گور :

تو رامی و با تو جهان رام نیست
 چونان خورده باشی به از جام نیست
 پرستیدن دین به است از گناه
 چو باشد کسی را بر این دستگاه ...

آغاز پادشاهی بهرام گور :

بر آمد یکی ابرو شد تیره ماه
 همی برف بارید از ابر سیاه

نه دریا پدید است ونه دشت وراغ
 نبینم همی بر هوا پر زاغ
 نماندم نمک سود و هیزم نه جو
 ۳۰۶ نه چیزی پدید است تا جو درو
 بدین تیرگی روز و بیم خراج
 زمین گشته از برف چون کوه عاج
 همه کارها شد سر اندر نشیب
 مگر دست گیرد حی قنیب^۱
 کنون داستانی بگویم شکفت
 کزان برتر اندازه نتوان گرفت...

در آخر داستان یافتن بهرام گور گنج جمشید را :

بسی دفتر خسروان زین سخن
 سیه گردد و هم نیاید به بن...
 سپری شدن روزگار بهرام گور :
 خنک مرد درویش با دین و هوش
 ۶۳۵ فراوان جهانش بمالیده گوش

۱- مگر دست گیرد بچیزی حبیب ... حسین قنیب .

که چون بگذرد زین جهان نام نیک
 بماند از او هم سرانجام نیک
 بدان کیتی او را بود بهره ای
 بنزدیک یزدان بود شهره ای
 نه چون من بود خوار و بر گشته بخت
 بدوزخ فرستاده تا کام رخت
 نه امید عقبی نه دنیا به دست
 سراسیمه از هر دو برسان مست
 کنون گر کند مغزم اندیشه کرد
 بگویم جهان جستن یزد کرد ... ۶۴۰

در مرگ مزدک :

شنیدم دگر گونه از بخردی
 جهان دیده ای پیر گشته ردی
 که این مزدک از شاه دخترش خواست
 همان شاهی و تاج و افسرش خواست
 بفرمود تا قیر بگداختند
 نگون سار در قیرش انداختند...

در آغاز پادشاهی انوشیروان :

به سر شد کنون نامه کیقباد
 ز کسری برم زین سپس نام و یاد
 ۶۴۵ الا ای دلارای سرو بلند
 چه بودت که گشتی چنین مستمند
 بدان شادمانی و آن فروزید
 چرا بد دل روشنت پر نهیب
 چنین گفت پرسنده را سروبن
 که شادان بدم تا نگشتم کهن
 چنین سست گشتم ز نیروی شست
 به پرهیز و با او مساوا یچ دست
 دم ازدها دارد و چنگ شیر
 بنخاید کسی را که آید بزیر
 ۶۵۰ هم آواز رعد است وهم زورگرگ
 بیک دست رنج و بیک دست مرگ
 ز سرو دلارای چنبر کند
 سمن برگ را رنگ عبهر کند

گل ارغوان را کند زعفران
 پس از زعفران رنج های گران
 شود بسته بند پای نوند
 وزو خوار گردد تن ارجمند
 مرا در خوشاب سستی گرفت
 همان سرو آزاد پستی گرفت
 خروشان شد آن نر کسان دژم
 همی گیرد از سستی و رنج نم
 دل شاد و بی غم پر از درد گشت
 چنین روز ما ناجوانمرد گشت
 بدان گه که مردم بود سیر شیر
 شتاب آورد مرگ و خوانندش پیر
 چل و هشت شد عهد نوشین روان
 تو بر شست رفتی نمائی جوان
 سرانجام جوی از همه کار خویش
 به تیمار بیشی مکن دلت ریش ...

در پادشاهی انوشیروان (اشاره به محمود)

۶۶۰ ز یزدان و از ما بدان کس درود
 که از مهر و دادش بود تاروپود
 اگر دادگر باشی ای شهریار
 بمائی به گیتی یکی یادگار
 که جاوید هر کس کند آفرین
 بر آن شاه کاباد شد زو زمین . . .

در داستان نوشزاد پسر نوشین روان :

زمن بشنو این داستان سر به سر
 بگویم تو را ای پسر در به در
 چو گفتار دهقان بیاراستم
 بدین خویشتن را نشان خواستم
 ۶۶۵ که ماند زمن یادگاری چنین
 بر او آفرین گو کند آفرین
 پس از مرگ بر من که گوینده‌ام
 بدین نام جاوید جوینده‌ام

چنین گفت گوینده پارسی
 که بگذشت سال از برش چارسی
 که هر کس که بر داد گردشمن است
 نه مردم نژاد است کاهرم من است...
 در پایان داستان فوشزاد :

کرت هست جامی می زرد خواه
 به دل خر می را مدان از گناه
 ۶۷۰ نشاط و طرب جوی و مستی مکن
 کزافه میندار مغز سخن
 و گر در دلت هیچ مهر علی است
 ترا روز محشر بنخواهش ولی است
 دل شهریار جهان شاد باد
 همه گفته من ورا یاد باد
 جهان دار محمود جویای حمد
 کزو در همه دل بود جای حمد
 سر تاج او شد ستون سپهر
 همیشه ز فرش فروزنده مهر

۶۷۵ همان چون شنید این سخن های من

به نیکی مرا باد ازو ناز تن ...

در بزم انوشیروان (اشاره است به محمود)

چو باشد جهان جوی با فروهوش

نباید که دارد به بد گوی گوش

ز دستور بد گوهر و گفت بد

تباهی به دیهیم شاهی رسد

نباید شنیدن ز نادان سخن

چو بد گوید از داد فرمان مکن

همی راستی باید آراستن

ز کژی دل خویش پیراستن

۶۸۰ ز شاه جهان دار جز راستی

تزیید که دیو آورد کاستی ...

در داستان مهبود (پادشاهی انوشیروان)

برین داستان بر سخن ساختم

به مهبود دستور پرداختم

ز دهقان کنون بشنواين داستان
 که بر خواند از گفته باستان ...
 چو اين داستان بشنوی یادگیر
 ز گفتار گوینده دهقان پیر ...
 پیرسیدم از روزگار کهن
 ز نوشین روان یاد کرد این سخن ..

در پادشاهی افوشیروان (بعد از داستان زروان) :

کنون کار زروان و مرد جهود
 ۶۸۵ سرآمد خرد را بیاید ستود
 اگر دادگر باشی ای شهریار
 بمانی و نامت بود یادگار
 تن خویش را شاه بیدادگر
 نیارد جز از گور و نفرین پیر
 اگر پیشه دارد دلت راستی
 چنان دان که گیتی نو آراستی
 چو خواهی ستایش پس مرگ نو
 خرد باید ای نامور ترگ نو

۶۹۰ چنان کز بس مرگ نوشین روان
بگفتار من داد او شد جوان ...

داستان رزم خاقان چین با هیتالیان :

کنون جنگ خاقان و هیتال گیر
چو رزم آیدت پیش کوپال گیر
چه گوید سخن گوی با آفرین
ز شاه و ز هیتال و خاقان چین
چنین گفت پر مایه دهقان پیر
سخن هر چه زو بشنوی یاد گیر .

در پایان پند بوذرجمهر انوشیروان را :

سپاس از خداوند خورشید و ماه
که رستم ز بوذرجمهر و ز شاه
چو این کار دل گیرت آمد به بن
ز شطرنج باید که رانم سخن ...

در داستان شطرنج :

برین داستان بر سخن ساختیم
به طلحند و شطرنج پرداختیم

چنین گفت فرزانه شاهوی پیر
 ز شاهوی پیر این سخن یاد گیر...
 سر آمد کنون بر من این داستان
 چو بشنودم از گفته باستان
 همین تخت شطرنج از آن روزگار
 بماندست بر مردمان یادگار ..

آغاز داستان کتاب کلیله و دمنه :

نگه کن که شادان بر زین چه گفت
 بدان که که بکشاد راز از نهفت...
 ۷۰۰

پایان داستان کتاب کلیله و دمنه:

نیشند بر نامه خسروی
 نبند آن زمان خط به جز پهلوی
 همی بود با ارج در گنج شاه
 بدو ناسزا کس نکردی نگاه
 چنین تا بتازی سخن راندند
 از آن پهلوانی همی خواندند

چو مأمون روشن جهان تازه کرد
چنین نامه بر دیگر اندازه کرد
کلیله به تازی شد از پهلوئی

۷۰۵

برین سان که اکنون همی بشنوی
به تازی همی بود تا گاه نصر
بدان گه که شد بر جهان شاه عصر
گرافمایه بوالفضل دستور او
که اندر سخن بود گنجور او

بفرمود تا پارسی و دری
بگفتند و کوتاه شد داوری
از آن پس چو بشنید رای آمدش
برو بر خرد رهنمای آمدش

همی خواستی آشکار و نهان
کز و یادگاری بود در جهان
گزارنده پیش بنشانند

۷۱۰

همه نامه بر رودکی خواندند

به پیوست گویا پراکنده را
 به سفت این چنین در آکنده را
 رآن گو سخن داند آرایش است
 حو بادان بود حای بخشایش است
 حدیث پراکنده پراکند
 جو پیوسته شد حان و مغزا کند
 جهاندار تا جاودان زند. باد

۲۱۵
 همین و زمان پیش او بنده باد
 دل از شاه محمود خرم شدی
 اگر راه بد گوهران کم شدی
 از اندیشه دل را مدار ایچ تنگ
 که دوری تو از روزگار دو رنگ
 گهی در فرازی گهی در نشیب
 گهی در نشاطی گهی با نهیب
 از این دو یکی نیز جاوید نیست
 بودن ترا راه امید نیست ...

پس از توقیعات نوشین روان :

گذشتم ز توقیع نوشین روان ۷۲۰

جهان پیر و اندیشه ما جوان

مرا طبع نشکفت اگر تیز گشت

به پیری چنین آتش آمیز گشت

همی گفتم این نامه را چند گاه

نهان بد ز کیوان و خوردشیدوماه

چو تاج سخن نام محمود گشت

ستایش به آفاق موجود گشت

زمانه به نام وی آباد باد

سپهر از سر تاج وی شاد باد

ز منبر چو محمود گوید خطیب ۷۲۵

به دین محمد گراید صلیب

جهان بستد از بت پرستان هند

به تیغی که دارد چو و غمی پرند

کنون نامه شاه نوشین روان

بخوان و نگه کن به روستن روان ...

در ستایش محمود (پایان پادشاهی انوشیروان) :

شهنشاه با رای و داد و خرد
 مگوشد که با شرم گرد آورد
 دلیری به رزم اندرو زور دست
 همان پاک دینی و یزدان پرست
 به گیتی نگر کاین هنرها کراست
 چو دیدی ستایش مر اورا سزاست
 بجوی آن که چون مشتری روشن است
 جهان جوی باتیغ و با جوشن است
 جهان بستد از مردم بت پرست
 ز دیبای دین بردل آذین به بست
 کنون لاجرم جود موجود گشت
 چو شاه جهاندار محمود گشت
 اگر بزم جوید همی گر نبرد
 جهان بخش را این بود کار کرد
 ابوالقاسم آن شاه پیروز و راد
 زمانه بدیدار او شاد باد ...

۷۳۰

۷۳۵

در آغاز داستان موبد و انوشیروان :

یکی پیر بد پهلوانی سخن
به گفتار و کردار گشته کهن
چنین گوید از دفتر پهلوان
که پرسید موبد ز نوشین روان...

در پایان داستان موبد اشاره به محمود :

اگر دادگر باشی ای شهریار
ز تو ماندی در جهان یادگار
چنان هم که از شاه نوشین روان
که او خاک شد نام دارد جوان

در پادشاهی انوشیروان :

۷۴۰ چنین دیدم از نامه باستان
ز گفتار آن دانشی راستان...

ولی عهد کردن انوشیروان هرمز را :

جهان جوی دهقان آموزگار
چه گفت اندرین گردش روزگار

که روزی فراز است و روزی نشیب
 گهی با خرامیم و گه با نهیب
 سرانجام بستر بود تیره خاک
 یکی را فرازی یکی را مفاک
 نشانی نداریم از آن رفتگان
 که بیدار و شادند اگر خفتگان
 بدین گیتی ارچندشان برک نیست
 همان آرزومندی مرگ نیست
 اگر سال صد باشد اریست و پنج
 یکی شد چو یاد آید از روز رنج
 چه آن کس که اندر خرامست و ناز
 چه آن کس که در دست رنج و نیاز
 کسی را ندیدم به مرگ آرزوی
 ز بی راه و ز مردم نیک خوی
 چه دینی چه آهرمن بت پرست
 زمرگ کند بر سر نهاده دودست

۲۵۰ چوسالت شدای پیر بر شصت ویک
 می و جام و آرام شد بی نمک
 بگاہ پسیچیدن مرگ می
 چو پیراهن شعر باشد به دی
 فسرده تن اندر میان گناه
 روان سوی فردوس گم کرده راه
 زیاران بسی ماند و چندین گذشت
 تو با جام همراه مانده به دشت
 نبندد دل اندر سپنجی سرای
 خرد یافته مردم پاک رای . . .

۲۵۵ زمان خواهم از کردگار زمان
 که چندان بماند دل شادمان
 که این داستان‌ها و چندین سخن
 گذشته برو سال و گشته کهن
 ز هنگام گل شاه تا یزد کرد
 ز گفت من آید پراکنده کرد

به پیوندم و باغ بی خو کنم
 سخن های شاهنشهان نو کنم
 همانا که دل را ندارم به رنج
 اگر بگذرم زین سرای سپنج
 چه گوید کنون مرد روشن روان
 ۷۶۰ زرای جهاندار نوشین روان ...

عهد نوشیروان با پسرش هرمزد :

پیوندم این عهد نوشین روان
 به پیروزی شهریار جهان ...
 تو ای پیر فرتوت بی توبه مرد
 خرد گیر و از بزم و شادی بگرد
 جهان تازه شد چون قدح یافتی
 روان از در توبه بر تافتی
 اگر بخردی سوی توبه گرای
 همیشه بود پاک دین پاک رای
 بس از پیریت روزگاری نماند
 ۷۶۵ تموز و خریف و بهاری نماند

ازان پس که تن جای گیرد به خاک
 نگر تا کجا باشد آن جان پاک
 چه گفت آن سراینده سالخورد
 چو اندرز نوشیروان یاد کرد
 سخن های هر مزد چون شد به بن
 یکی نو پی افکند موبد سخن ...

پادشاهی هر مزد :

کنون تاج و اورنگ هر مزد شاه
 بیارایم و بر نشانم به گاه
 بخرید تموز با سرخ سبب
 همی کرد با بارو برکش عتیب
 که آن دسته گل به وقت بهار
 به مستی همی داشتی در کنار
 همی یاد شرم آمد از رنگ اوی
 همی بوی مهر آمد از چنگ اوی
 عقیق و زبرجد که دادت بهم
 ز بار گران پشت کردی به خم

همانا که گل را بها خواستی
 روان رنگ رخ را بیاراستی
 همی رنگ شرم آید از گردنت
 ۷۷۵ همی مشک بوید ز پیراهنت
 مگر جامه از مشتری بستدی
 به لولو بر از خون نقط برزدی
 زبر جدت برگست و چرمت بنفش
 سرت برتر از کاویانی درفش
 به پیرایه زرد و سرخ و سفید
 مرا کردی از برک گل ناامید
 نکارا بهارا کجا رفته‌ای
 که آرایش باغ بنهفته‌ای
 همی مهرگان بوید از باد تو
 ۷۸۰ هم از جام می نوکنم یاد تو
 چو رنگت شود زرد بستایمت
 چو دیهیم هرگز بیارایمت

گر امروز تیره است بازار من
ببینی پس از مرگ آثار من ...

یکی پیر بد مرزبان هری
پسندیده و دیده از هر دری

جهان دیده‌ای نام او بود ماخ
سخندان و بافر و بابرک وشاخ

پرسیدمش تا چه دارد به یاد
ز هر مز که بنشست بر تخت داد

چنین گفت پیر خراسان که شاه
چو بنشست بر نامور پیشگاه ...

در پادشاهی خسرو پرویز :

کنون رنج در کار خسرو بریم

به خواننده آگاهی نو بریم ...

مرگ پسر فردوسی (در پادشاهی پرویز)

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج

نه نیکو بود گر بیازم به گنج

مگر بهره گیرم من از پند خویش
 براندیشم از مرگ فرزند خویش
 مرا بود نوبت برفت آن جوان
 ز دردش منم چون تنی بی روان
 ۷۹۰
 شتابم مگر تا همی یابمش
 چو یابم به بیغاره بشتابمش
 که نوبت مرا بود بی کام من
 چرا رفتی و بردی آرام من
 زبدها تو بودی مرا دستگیر
 چرا راه جستی ز همراه پیر
 مگر همراهان جوان یافتی
 که از پیش من تیز بشتافتی
 جوان را چو شد سال برسی وهفت
 ۷۹۵
 نه بر آرزو رفت کیتی برفت
 همی بود همواره با من درشت
 بر آشت و یکباره بنمود پشت

برفت و غم و دردش ایدر بماند
 دل و دیده من بخون درنشانند
 کنون او سوی روشنائی رسید
 پدر را همی جای خواهد گزید
 برآمد چنین روزگاری دراز
 کزان همرهاں کس نگشتند باز
 همانا مرا چشم دارد همی
 ز دیر آمدن خشم دارد همی
 مرا شصت و پنج و ورا سی و هفت
 نپرسید از این پیرو تنها برفت
 وی اندر شتاب و من اندر درنگ
 ز کردارها تا چه آید به چنگ
 روان تو دارنده روشن کناد
 خرد پیش جان تو جوشن کناد
 همی خواهم از داور کردگار
 ز روزی ده پاک پروردگار

که یکسر ببخشد گناه ترا
 ۸۰۵ درخشان کند تیره گاه ترا
 کنون داستانهای دیرینه گوی
 سخن های بهرام چوپینه گوی...

در مرگ بهرام چوپینه :

چنین است کار سرای سپنج
 چو دانی که ایدر نمائی مرنج
 مخورانده و باده خور روز و شب
 دلت پرز رامش پراز خنده لب...

آغاز داستان خسرو و شیرین :

کنون داستان کهن نو کنم
 سخن های شیرین و خسرو کنم
 کهن گشته این نامه باستان
 ۸۱۰ ز گفتار و کردار آن داستان
 یکی نامه ای نو کنم زین نشان
 کجا یادگار است از آن سرکشان

بود بیت شش بار بیور هزار
 سخن های شایسته غمگسار
 نبیند کسی نامه پارسی
 نوشته به ایات صد بار می
 اگر بازجوئی از او بیت بد
 همانا که باشد کم از پانصد
 چنین شهریاری و بخشنده ای
 به گیتی ز شاهان درخشنده ای
 نکرد اندر این داستان ها نگاه
 ز بد گوی و بخت بد آمد گناه
 حسد برد بد گوی در کار من
 تبه شد بر شاه بازار من
 چو سالار شاه این سخن های نقر
 بخواند ببیند به پاکیزه مغز
 ز گنجش من ایدر شوم شادمان
 کز او دور بادا بد بد گمان

وزان پس کند یاد بر شهریار
 مگر تخم رنج من آید بیار
 ۸۲۰ که جاوید باد افسر و تخت او
 ز خورشید تابنده تر بخت او
 چنین گفت داند دهقان پیر
 که دانش بود مرد را دستگیر
 غم و شادمانی بیاید کشید
 ز هر تلخ و شوزی بیاید چشید ...

تخت طاقدیس :

کنون داستان گوی در داستان
 از آن يك دل و يك جهان داستان ...

پایان داستان باربد :

سر آمد کنون قصه باربد
 ۸۲۵ مبادا که باشد ترا کار بد
 جهان بر مهان و کهان بگذرد
 خردمند . مردم چراغم خورد

بسی مهتر و کهنتر از من گذشت
 نخواهم من از خواب بیدار گشت
 هر آن که که شد سال بر شصت و شش
 نه نیکو بود مردم پیر کش
 چو این نامور نامه آید به بن
 ز من روی کشور شود پر سخن
 از این پس نمیرم که من زنده‌ام
 که تخم سخن را پراکنده‌ام
 هر آن کس که دارد هش و رای و دین
 پس از مرگ بر من کند آفرین
 کنون از مداین سخن نو کنم
 سخن‌ها ز ایوان خسرو کنم
 چنین گفت روشن دل پارسی
 که بگذاشت با کام دل چارسی...
 در بزرگی خسرو پرویز :
 سزد گر بگویم یکی داستان
 که باشد خردمند همداستان

مبادا که گستاخ باشی به دهر
 ۸۳۵ که از پادزهرش فزون است زهر
 سرای سپنج است بر راه رو
 تو کردی کهن دیگر آرند نو
 یکی اندر آید دگر بگذرد
 زمانی به منزل چمد گر چرد
 چو برخیزد آوای طبل رحیل
 به خاک اندر آید سر مور و پیل
 ز پرویز چون داستانی شکفت
 ز من بشنوی یاد باید گرفت
 در پایان کار خسرو پرویز :

کنون رنج در کار خسرو بریم
 ۸۴۰ به خواننده آگاهی نو بریم
 سر آمد کنون کار پرویز شاه
 شد آن نامور تخت و گنج و سپاه
 چو آوردم این روز خسرو به بن
 به شیروی و شیرین کشانم سخن ...

در پادشاهی اردشیر شیروی:

کنون پادشاهی شاه اردشیر
بگویم که پیش آمدم تا گزیر ..

آغاز پادشاهی یزدگرد:

چه گفت آن سخن گوی مرد دلیر
که از گردش روز بر گشت سیر
که باری نژادی مرا مادرم
نکستی سپهر بلند از برم
به هر کار تنگ و میان دو گوی
چه گویم که جز خامشی نیست روی
نه روز بزرگی نه روز نیاز
نماند همی بر کسی بر دراز
زمانه زما نیست چون بنگری
بدین مایه با او مکن داوری
بیارای خوان و به پیمای جام
ز تیمار گیتی مبر هیچ نام

اگر چرخ گردان کشد زین تو
 ۸۵۰ سرانجام خشت است بالین تو
 دلت را به تیمار چندین میند
 بس ایمن مشو از سپهر بلند
 چو با شیر و با پیل بازی کند
 چنان دان که از بی نیازی کند
 تو بی جان شوی او بماند دراز
 حدیثی دراز است چندین مناز
 تو از آفریدون قزون تر نه‌ای
 چو پرویز با تخت و افسر نه‌ای
 به ژرفی نگه کن که با یزد کرد
 ۸۵۵ چه کرد این برافراخته هفت کرد..

در نامه رستم پور هر مزد به برادرش :

نخست آفرین کرد بر کردگار
 کز او دید نیک و بد روزگار
 دگر گفت کز گردش آسمان
 پژوهنده مردم شود بدگمان

گنه کارتر در زمانه منم
 ازیرا گرفتار آهر منم
 که این خانه از پادشاهی تهی است
 نه هنگام فیروزی و فرهی است...

چنین است و کاری بزرگ است پیش
 همی سیر گردد دل از جان خویش
 همه بودن‌ها بیینم همی

۸۶۰

وزو خامشی برگزینم همی
 بر ایرانیان زار گریان شدم
 ز ساسانیان نیز بریان شدم
 دریغ آن سرتاج و آن تخت داد
 دریغ آن بزرگی و فرو نژاد
 کز این پس شکست آید از تازیان
 ستاره نکردد مگر بر زیان

بر این سالیان چارصد بگذرد
 کزین تخمه گیتی کسی نسپرد...

۸۶۵

چو با تخت منبر برابر شود
 همه نام بوبکر و عمر شود
 تبه گردد این رنج‌های دراز
 شود ناسزا شاه کردن فراز
 نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
 ز اختر همه تازیان راست‌بهر ...
 پیوشند ازیشان گروهی سیاه
 ز دیا نهند از بر سر کلاه
 نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
 نه گوهر نه افسر نه بر سر درفش
 بر نجد یکی دیگری برخورد
 به داد و به بخشش کسی ننکرد...
 ز پیمان بگردند و از راستی
 گرامی شود کژی و کاستی
 پیاده شود مردم جنگجوی
 سواری که لاف آرد و گفت و گوی

کشاورز جنگی شود بی هنر
 نژاد و هنر کمتر آید به بر

۸۷۵ رباید همی این از آن آن اژین

ز نفرین ندانند باز آفرین

نهان بتر از آشکارا شود

دل مردمان سنگ خارا شود

بد اندیش گردد پسر بر پدر

پدر هم چنین بر پسر چاره گر

شود بنده بی هنر شهریار

نژاد و بزرگی نیاید بکار ...

از ایران و از ترك و از تازیان

نژادی پدید آید اندر میان

۸۸۰ نه دهقان نه ترك و نه تازی بود

سخن‌ها به کردار بازی بود

همه گنج‌ها زیر دامن نهند

بمیرند و کوشش به دشمن دهند

چنان فاش گردد غم و رنج و شور
 که شادی به هنگام بهرام گور
 نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام
 همه چاره و تنبیل و ساز دام
 زیان کسان از پی سود خویش
 بجویند و دین اندر آرند پیش
 نباشد بهار از زمستان پدید
 نیارند هنگام رامش نبید
 چو بسیار از این داستان بگذرد
 کسی سوی آزادگان ننگرد
 بریزند خون از پی خواسته
 شود روزگار مهان کاسته...
در گرد آوردن یزدگرد لشکر را:
 از ایشان هر آن کس که دهقان بدند
 ز تخم و نژاد بزرگان بدند...

بعد از مرگ یزدگرد :

چه گفت آن گرانمایه دهقان مرو
که بنهفت بالای آن زاد سرو...

در پایان کار یزدگرد :

اگر هیچ گنج استای نیک رای ۸۹۰

بیارای دل را بفردا میای

که گیتی همی بر تو بر بگذرد

زمانه دم ما همی بشمرد

در خوردنت چیره کن بر نهاد

اگر خود بمانی دهد آن که داد

مرا دخل و خرج ار برابر بدی

زمانه مرا چون برادر بدی

تکرک آمد امسال برسان مرگ

مرا مرگ بهتر بدی زان تکرک

در هیزم و گندم و کوسفند ۸۹۵

به بست این بر آورده چرخ بلند

انجام شاهنامه :

چو بگذشت سال از برشفت و پنج
 فزون کردم اندیشه دود و رنج
 به تاریخ شاهان نیاز آمدم
 به پیش اختر دیرساز آمدم
 بزرگان و با دانش آزادگان
 نشستند یکسر همه رایگان
 نشسته نظاره من از دورشان
 تو گفתי بدم پیش مزدورشان
 جز احسنت از ایشان نبند بهرام
 بگفت اندر احسنتشان زهرام
 ۹۰۰ سر بدره‌های کهن بسته شد
 وزان بند روشن دلم خسته شد
 از آن نامور نامداران شهر
 علی دیلمی بودلف راست بهر
 که همواره کارم بخوبی روان
 همی داشت آن مرد روشن روان

ابونصر وراق بسیار نیز
 بدین نامه از مهتران یافت چیز
 حیی قتیب است از آزادگان ۹۰۵
 که از من نخواهد سخن رایگان
 ازویم خوروپوشش و سیم و زر
 از او یافتم جنبش پای و پر
 نیم آگه از اصل و فرع خراج
 همی غلطم اندر میان دواج
 چو سال اندر آمد به هفتاد و یک
 همی زیر شعر اندر آمد فلک
 سی و پنج سال از سرای سپنج
 بسی رنج بردم به امید گنج
 چو بر باد دادند رنج مرا ۹۱۰
 نبد حاصلی سی و پنج مرا
 کنون عمر نزدیک هشتاد شد
 امیدم به یکباره بر باد شد...

سرآمد کنون قصه یزدگرد
 به ماه سفندار مذ روز ارد
 ز هجرت شده پنج هشتاد بار
 که گفتم من این نامه شهریار
 همی گاه محمود آباد باد
 سرش سبز بادا دلش شاد باد
 همش رای و هم دانش و هم نسب
 چراغ عجم آفتاب عرب
 چنانش ستودم که اندر جهان
 سخن ماند از آشکار و نهان
 مرا از بزرگان ستایش بود
 ستایش ورا در فزایش بود
 که جاوید بادا خردمند مرد
 همیشه بکام و دلش کار کرد
 بدو ماندم این نامه را یادگار
 به شش پیور اییانش آمد شمار

۹۲۰ نمیرم از این پس که من زنده‌ام
که تخم سخن را پراکنده‌ام
هر آن کس که داردش و رای و دین
پس از مرگ بر من کند آفرین

سخنی درباره شاهنامه

در عظمت و ارزش شاهنامه سخن ها گفته اند و باز هم خواهند گفت زیرا این کتاب بزرگ ، دریائی است بی کران ، که در هر گوشه اش غواصی شود، گوهری تازه به چنگ می افتد .

بزرگی فردوسی در این است که به تنهایی، جهانی را به فکر و اندیشه و شیوایی گفتارش مشغول داشته و این موهبتی است ایزدی که در دنیای ادب نظیر آن کمیاب است. خدمتی که فردوسی به زبان و ادب ایران کرده هیچ شاعری در قرون گذشته به کشور خود نکرده است. می توان گفت که در فنون علوم طبیعی و فلسفی و هنری چون طب و حکمت و موسیقی و جز این ها بزرگانی نام آور به جهان آمده اند و خواهند آمد ، ولی به قطع و یقین در شعر و ادب و گسترش زبان ؛ ایران کهن، شاعری چون فردوسی از نو نخواهد پرورد .

اگر تمام ثروت ایران را از عصر محمود غزنوی تا کنون ، در يك کفه ترازو قرار دهند و شاهنامه فردوسی را در کفه دیگر ، در پیشگاه خردمندان و صاحب دلان

جهان این کفّه سنگین تر خواهد بود، زیرا بدست آوردن زر و سیم از منابع دریائی و زمینی به حدّ وفور امکان دارد، ولی پدید آمدن شاعری چون فردوسی با آن همه لطف طبع و کمال ذوق که شاهنامه‌ای پیردازد و بیازار ادب عرضه دارد، محال و ممتنع است چنان که اکنون هم که درست ده قرن از زمان او می‌گذرد چونین کسی نیامده است.

در قرون اخیره با تحقیقاتی که مؤرخان کرده‌اند اساس تاریخ افسانه‌ای ایران دیگر گون شده و به دشواری می‌توان کوروش و کیخسرو را از یکدیگر باز شناخت. با این حقیقت مسلم، افسانه‌های شاهنامه چندان در تاریخ و زبان و ادبیات فارسی نفوذ یافته که حقایق تاریخی تحت الشعاع آن افسانه‌ها واقع شده، و به مذاق ایرانیان و ایران دوستان داستانه‌های شاهنامه شیرین تر و به واقعیت نزدیک تر می‌نماید.

ای بهتر از هزار یقین اشتباه ما .

هر ملّتی را چون هر فردی شناس نامه‌ای است .
 شاهنامه شناسنامه ملّت ایران ، و سند مالکیت ایرانیان
 است. نیاکان ما را ، هم به خود ما ، و هم به دیگر مردم
 جهان شناسانده ، و قبایل گوناگونی را که در این سر-
 زمین وسیع پراکنده‌اند هم زبانی آموخته ، و پیوستگی و
 یگانگی بخشیده است ***

در اشعار فردوسی هاله‌ای از معانی و تصوّرات
 کلمات و ترکیبات را فرا گرفته که دریافت لطائف آن
 جز به مدد ذوق مجرد دشوار است. گاهی و غالباً يك کلمه
 چنان بکار برده شده که مفهومی عمیق در آن نهفته است. مثلاً:
 در داستان کرم هفتواد دختران هم‌سال و هم‌آهنک
 در ریشتن ریسمان - به رسم مسابقه - از يك دیگر پیشی
 می‌جویند . دختر هفتواد که در سببی افتاده از درخت ،
 کرمی یافته و آن را به فال نيك گرفته و در دو کدان
 خود نهاده ، به دیگر دختران می‌گوید :

من امروز از اختر کرم سبب
 به رشتن نمایم شما را نهیب

همه دختران شاد و خندان شدند
گشاده لب و سیم دندان شدند

در این دو بیت صنایع بدیعی بکار نرفته، کلمات هم
فخیم نیست اما فردوسی تمام معانی لطیفی را که به تصور
در می آید، به خواننده انتقال داده.

کلمه « نهیب » چنان بجا افتاده که حالت دختر
دعوی گر را مجسم می کند. خنده دختران نه قهقهه است
و نه تبسم، نه رنگ استهزا دارد و نه بوی پذیرفتن.

هنگامی که سهراب در حمله به « دژ سپید » در
می یابد که هم نبرد او دختر است، و این دختر به فریب
از او می رهد، و به دژ پناهنده می شود، و از بام حصار با
سهراب سخن می کند. سهراب خشمگین و بی تاب او را
بیم می دهد و سوگند یاد می کند:

که این باره با خاک پست آورم
ترا ای ستمگر به دست آورم

این بیت ترکیبی از چند کلمه ساده بیش نیست
ولی هیجان و خشم و سوز دل جوانی عاشق و فریب خورده

را با تمام مفاهیم و معانی حکایت می کند، چندان که معنی لطیف کلمه « ستمگر » را در هیچ غزلی عاشقانه بدین جا افتادگی نمی توان یافت .

از اشعار بسیار معروف شاهنامه در داستان فریدون این قطعه دو بیتی است :

فریدون فرخ فرشته نبود
 ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
 به داد و دهش یافت این نیکوی
 تو داد و دهش کن فریدون توی

در همین داستان و در همین معنی این بیت را می بینید:

جهان را چو باران به بایستگی
 روان را چو دانش به شایستگی

که نه تنها از آن قطعه فروتر نیست بل به معنی از آن قطعه معروف برتر است .

از این گونه ابیات که معنایی وسیع و حکمت آموز و ترکیبی ساده و استوار و هیجان انگیز دارد بسیار است چه در حکمت و عبرت و پند ، و چه در هنگامه رزم و بزم .

شخصیت‌ها و پهلوانانی که فردوسی آفریده همه زنده‌اند و با خواننده سخن می‌گویند. خوی و روش هر يك از خردمندی و خاموشی و شجاعت و ستیزه‌جوئی و سبك‌سری و خیره‌رائی و بی‌اعتنائی و نام‌آوری چنان آشکار است که گوئی شخص با آنان هم‌عصر ، و یار و آشنا بوده است .

دلاوری و بزرگواری و یزدان‌پرستی رستم ، خردمندی و آهستگی و بردباری گودرز ، خیره‌سری و خودرائی طوس ، نادانی و خودکامگی کیکاوس ، پاك‌نهادی و شرم‌سیاوش ، کین‌توزی و استقامت افراسیاب ، وفاداری و پختگی پیران ، نام‌جوئی و گستاخی بیژن ، شجاعت و ناپختگی سهراب ، بدآموزی و ناپاکی سودابه ، ملایمت و پاك‌دلی گیو ، پاك‌نهادی فرود ، دلیری و مهرجوئی بهرام ، بزرگ‌منشی اسفندیار ... و صدها تن دیگر با صفاتی خاص ؛ در جهان شاهنامه آمده‌اند و رفته‌اند که اندیشه فردوسی آنان را آفریده و نامی جاودانی بدانها بخشیده است.

ای که حق داده در سخنوریت

برترین رتبهٔ پیمبریت

نه تو خود زنده جاودان هستی
زندگی بخش دیگران هستی
زنده از فکر آسمانی تو
پهلوان های داستانی تو
کیست نشناسد اشکبوست را
رستم و زال و گیو و طوست را ...

در نظر ندارم که دربارهٔ شخصیت ها و پهلوانان شاهنامه و بیان وقایع زندگانی و صفات خاصهٔ هر يك كتابی علی حدّه نوشته شده باشد اگر چنین کتابی تألیف شود قوهٔ خلاقهٔ فردوسی و ریزه کاری ها و لطایفی که بکار برده تا حدی نموده خواهد شد.^۱

کمترا شاعری است که به عظمت مملکتش و استوار ساختن زبان ملتش تا این حدّ عشق و علاقه داشته باشد که عمر و هستیش را در این راه تباه کند.

نیتی پاک برتر از نیت ها، طبعی روان و آتش انگیز فراتر از دیگر طبایع، استعدادی در نهایت کمال، و بالاخره فیضی آسمانی و بخششی یزدانی می باید که در

يك وجودخاكي جمع گردد تا اثری جاودانی بدین عظمت،
در جهانی که معرض فنا و زوال است بوجود آید،

بسیاری از شاعران و نویسندگان داستانهای یا
از گذشتگان نقل کرده‌اند، و یا به فکر خود ساخته‌اند،
ولی کیست که با حکیم طوس پهلو زند. درست است که

۱- در حدود سال ۱۳۱۵ شمسی به راهنمایی مرحوم
محمد علی فروغی بدین کار دست یازید و مواد کتاب فراهم آمد
که اکنون نیز آماده است. اما برای تکمیل و تنظیم آن مجال
و همت می‌یابد.

مأخذ شاهنامه در دست فردوسی بوده و داستان‌هایی را نیز
به روایت دیگران شنیده، اما این اوست که هر موضوع
را با قدرتی شکفت‌انگیز پرورانده و همه دقایق و لطائف
داستان پردازي را در نظر گرفته و حیثیت پهلوانانی را که
خود آفریده زیر کانه رعایت فرموده است.

داستان سیاوش را خوانده‌اید که رستم با او به توران
می‌رود، اما سیاوش برای تنفیذ قرارداد صلح، او را به
رسالت به نزد کیکوس باز می‌فرستد. تندى و خشم نابجای
کیکوس بر رستم گران می‌آید و خشمگین و افسرده به

سیستان می رود. پس، عزیمت سیاوش به توران و کشته شدنش به دست افراسیاب وقتی اتفاق می افتد که رستم رنجیده از کاوس در سیستان بوده است. همه داستان های شاهنامه این ریزه کاری های هنری را دارد چنان که ترجیح یکی بر دیگری آسان نیست.

داستان سیاوش مؤثرتر است یا رزم رستم و اسفندیار، یا تازیانه جستن بهرام، یا معاشقه زال و رودابه، یا بیژن و منیژه، یا هنگامه هماون، یا سرکشی و پادشاهی بهرام چوبینه، یا ... کیست که برتری یکی را بر دیگری دعوی کند؟

تأمل و تحقیق در شاهنامه کار يك تن نیست. اهل ادب و تتبع راست که در هر مبحث جدا گانه سخن رانند، و هر يك از داستان ها را به انشائی خاص توضیح فرمایند. بنا بر همین عقیده است که نویسنده، چند داستان از شاهنامه را به روشی خاص نگاشته است که در پایان این مقال داستان رستم و اسفندیار به رسم نمونه یاد می شود.

داستان رستم و اسفندیار

داستان‌های شاهنامه هر يك در حدّ خود به کمال تمامی و زیبایی است و چون استقصائی دقیق شود برتری یکی را بر دیگری به آسانی نمی‌توان داورى کرد. از جمله داستان‌های معروف شاهنامه، داستان، زال و رودابه، بیژن و منیژه، سیاوش، رستم و سهراب، رستم و اسفندیار بهرام گور، بهرام چوبینه. کرم هفتواد و غیره و غیره است که در هر يك از این‌ها به فراخور موضوع چندان لطف و زیبایی و ظرافت و شکوه و جوانمردی و شجاعت و عفت و حکمت نهفته است که خواننده دقیق در هر تکراری نکته‌ای از نو در می‌یابد و در هر تذکّاری لذتی دیگر می‌برد.

گذشته از مراتب فهم و دریافت و تبخّر و ذوق خواننده، خواندن این داستان‌ها در سنین مختلفه عمر تأثیری دیگر گونه دارد. مثلاً آن که جوان است شاید از

داستان زال و رودابه و بیژن و منیژه لذتی بیشتر برد تا داستان بهرام چوبینه . آنچه مسلم است این است که فردوسی در تمام این داستان‌ها چندان مهارت و توانائی به کار برده که اگر دعوی شود فکر بشری نظم و پیوندی از این بهتر نمی‌تواند ، گزافه و اغراق نیست .

داستان رستم و اسفندیار شاهکار شاهنامه و از طراز اول حکایت‌های باستانی است که فردوسی برشته نظم کشیده . وقتی تمام کیفیات و ریزه‌کاری‌ها و دقایق این داستان را در پیش چشم بداریم و با تتبعی ادبی تجزیه و تحلیل کنیم در می‌یابیم که شاعر حکیم چگونه از عقبات و فرازها و نشیب‌ها و پیچ و خم‌های این راه دراز و دشوار به خردمندی و توانائی در گذشته است و شکفتی‌ها را به جمالی تمام آراسته است .

فردوسی رستم را نمونه انسانی تمام ، که دارای مراتب عالیة شجاعت و راستی و رحم و انصاف و عدالت و عفت و وفاداری باشد ساخته و پرداخته است ، نیمه‌ای از عمر خود کم و جهانی پر از نام رستم کرده است ، زندگی

جاودانی شاهنامه او بیشتر وابسته به نام رستم است. اکنون این رستم بزرگوار و نیک نام که پشت و پناه شهریاران ایران بوده باید به ناگزیر شاهزاده‌ای بزرگ را به دست خود تباه سازد، آن هم شاهزاده‌ای دلیر که در راه دین و آئین شمشیرزده و جهاد کرده و بارها ایران را از اضمحلال رها کرده و از همه اینها گذشته ولی عهد ایران است.

چه دشوار کاری! شاعر حکیم باید این دو فرزند رشید و بزرگوار ایران را بهم در افکند تا پادشاهی نامور به دست سپهسالاری نامورتر از پای در آید؛ اما به طوری که ایرانی نژادان تا پایان جهان کینه هیچیک از این دو را به دل درنگیرند و همچنان هر دو تن را مقدس و منزّه شمارند.

هنر شاعر نه تنها در نظم اشعار پرمغز و استواری است که بی هیچ استثنا همه در منتهای جزالت و لطافت است بلکه آنچه عظمت فردوسی را بیشتر آشکارا می‌کند هم - آهنگی و تمامی موضوع و استحکام و استدلال و بزرگواری دو پهلوان است به طوری که اگر احساسات و عواطف

يك جانبه را کنار بگذاریم به حقیقت نمی توان داوری کرد که در این ستیزه جوئی کدام يك از دو پهلوان به آفرین سزاوارتر است .

محا کمه ایست شکفت ! در گفتن و باز گفتن ، و اعتراض و ردّ اعتراض ، و ستایش ها و نکوهش ها دقیقی است که وقتی رستم سخن می کند شخص بی تردید او را محق می داند و همین عقیده را در باره اسفندیار پیدا می کند وقتی او جواب به رستم می دهد . گذشته از مکالمات ؛ برخورد و رفتار این دو جنگجو با یکدیگر چنان است که اگر شخص پایان داستان را نداند هیچ تصور نمی تواند کرد که ستیزه این دو ایرانی نجیب به خونریزی و قتل منجر شود .

رستم بزرگترین و نجیب ترین پهلوانان ایران است . این پهلوان بزرگ سال های سال ایران و ایرانیان را از هجوم دشمنانی نیرومند نگاهبانی فرموده ، با این که بارها به وی تکلیف شده که خود بر تخت سلطنت نشیند ، از بزرگ منشی چنین درخواستی را نپذیرفته و خود پادشاهی

انتخاب کرده و بر تخت نشانده و در پیشگاه آنان کمر به خدمت بر بسته است. ملامت‌ها برده و قفاها خورده و نرنجیده است. در معارك و مهالکی در آمده و با دلاورانی پنجه در پنجه افکنده که اگر يك بار هم مغلوب می‌شد سقوط مملکت قطعی بود.

این پهلوان بزرگ محبوب تمام ایرانیان است، اما فرسوده و پیر شده و با خانواده‌اش در ایالت سیستان که پدرانش در آن منطقه فرمانروائی داشته‌اند عمر می‌گذرانند. از همه پادشاهان بزرگ ایران از قبیل کیکاوس و کیخسرو به پاس خدماتی که کرده است فرمان و عهدنامه دارد که کسی متعرض او نشود. بعد از کیخسرو که سلطنت ایران به خاندان لهراسب منتقل شده، مطلقاً در امور کشور مداخله نمی‌کند، نه از او مدد می‌خواهند و نه خودسرانه مدد می‌رساند، نه از او باج خواسته‌اند و نه باج می‌دهد، اوقات خود را در خدمت پدر و مادر و بستگان و فرزندان به شراب و شکار می‌گذرانند. بزرگی است با نام و سرافراز، بی‌گزند و بی‌آزار، منزوی در گوشه‌خانه خود ...

اسفندیار نیز در دلاوری همانند رستم است . از وقتی که سلطنت به خانواده آنها منتقل شده نگاهبان تاج و تخت ایران بوده ، دشمنانی قوی پنجه را مغلوب ساخته ، به زرتشت پیغمبر گرویده و به اخلاص تمام آئین وی را در سراسر ایران گسترده ، جوانی است مهذب و مذهبی و نامدار و از همه اینها برتر ولیعهد و شاهنشاه ایران و موزد ستایش همه ایرانیان است .

اما بهانه و مایه نزاع و ستیزه ، حرص و طمعی سخت نکوهیده از پدر و پسر و خوشبخت است ، چه اسفندیار از پدر توقع دارد که گشتاسب از تخت شهریاری پای بکشد و افسر شاهی را بر سر وی نهد و گشتاسب بدین توقع تن در نمی دهد ، و با این که ستاره شناسان به وی گفته اند که اسفندیار به دست رستم کشته می شود عالماً عامداً فرزند را به سیستان می فرستد ، و به وی فرمان می دهد که به دست پهلوانی چون رستم بند نهد و او را به درگاه آورد . اسفندیار از نبرد با رستم سخت کراحت دارد ، نه از بیم او بلکه بیشتر به پاس دلیری و بزرگواری و عظمت و احترام مقام او . به پدر می گوید:

تو با شاه چین جوی جنگ و نبرد
 ز چین و ز ما چین برانگیز کرد
 چه جوئی نبرد یکی مرد پیر
 که کاروس خواندی و را شیر گیر؟
 ز گاه منوچهر تا کیقباد
 همه شهر ایران بدو بود شاد
 نه او در جهان نامدار نو است
 بزرگ است و با عهد کیخسرو است
 اگر عهد شاهان نباشد درست
 نباید ز گشتاسپ منشور جست
 ترا نیست دستان و رستم بکار
 همی چاره جوئی ز اسفندیار ...

با این همه به غرور جوانی به گریه و نصایح مادر
 اعتنا نمی کند و با سپاهی ناچیز به سیستان می رود .
 رستم وقتی از ورود اسفندیار به سیستان به وسیله
 بهمن ، خبر ، و قصد او را نیز درمی یابد ، بی هیچ تأمل ،
 بی جامه رزم و بی سلاح بر رخس می نشیند و از هیرمند

می‌گذرد و به زیارت اسفندیار می‌شتابد :

تہمتن ز رخس اندر آمد فرود
 پیاده همی داد یل را درود
 پس از آفرین گفت کز یک خدای
 همی خواستم تا بود رهنمای
 که تو نامدار اندر این جایگاه
 چنین تن درست آمدی با سپاہ
 چنین دان که یزدان گوی منست
 خرد زین سخن رهنمای من است
 که روی سیاوش اگر دیدمی
 بدین تازہ روئی نگر دیدمی
 خنک شهر ایران کہ تخت ترا
 پرستند و بیدار بخت ترا...

نخستین ملاقات رستم و اسفندیار بسیار دوستانه است. رستم نهایت خشوع و فروتنی را نسبت به ولی عهد ایران اظهار می‌دارد، ایرانیان از این برخورد شادمانه می‌شوند بدین امید که کار این دو پهلوان به پیکار نخواهد

انجامید. رستم، اسفندیار را به خانه خود دعوت می کند اما او نمی پذیرد و پیمان می نهد که چون خوان نهادند رستم را بخواند، و رستم بدین امید و نوید برای تبدیل جامه به خانه باز می گردد، اما اسفندیار به وعده خود در فرا خواندن رستم وفا نمی کند. رستم دیگر بار اندوهگین و کله مند به سراپرده اسفندیار باز می گردد و به بزم شراب می نشیند و در اینجاست که کله ها، ستایش ها، نکوهش ها، توقع ها آغاز می شود.

رستم به انواع پوزش ها و فروتنی ها متوسل می شود، پندها و سوگندها می دهد، التماس ها می کند، همه گونه فرمائبری و بندگی را کردن می نهد و حاضر می شود که بی سلاح و بی همراه در رکاب اسفندیار همعنان پیای تخت رود و هر چه گشتاسپ بفرماید همان کند:

عنان از عنانت نه پیچم به راه
 خرامان بیایم به نزدیک شاه
 به پوزش کنم نرم خشم و را
 به بوسم سر و پا و چشم و را

بیرسم ز بیداد شاه بلند
 که دستم چرا کرد باید به بند؟
 پس ار شاه بکشد مرا شایدم
 همان نیز گربند فرمایدم ...

بدین شرط که بند بدست وی نهند ، چه نه تنها
 برای پهلوانی چون رستم بل برای ایرانیان نیز ننگی
 است جاودان که اورا چون بندگان بند نهند و بدین سوی
 و آن سوی برند :

که چندین چه گوئی تو از کاربند
 بترسم کزین بند یابی گزند
 مگر آسمانی سخن دیگر است
 که چرخ روان از کمان برتر است
 همه پند دیوان پذیری همی
 به دانش سخن بر نگیری همی ..
 مکن شهریارا جوانی مکن
 چنین در بلا کامرانی مکن

مکن شهریارا دل ما نژند
 میاور به جان من و خود گزند
 ز یزدان و از روی من شرم دار
 مخور بر تن خویشتن زینهار ...
 که گوید برو دست رستم بیند
 نبندد مرا دست چرخ بلند
 من از کودکی تا شدستم کهن
 بدین گونه از کس نبردم سخن ...

اما اسفندیار بهیچ روی نمی‌پذیرد، بدین بهانه که
 فرمان شاه جز بند نیست .

بجز مرگ یا بند چیزی مجوی
 چنین گفتنی‌ها به خیره مگوی

در اینجا برآستی شخص از فروغنی‌ها و چاره‌جوئی‌ها
 و اندیشه‌ها و التماس‌های این پیرمرد محترم که هیچگونه
 فریب و دورویی در آن نیست سخت متأثر و مترحم می‌شود
 چه در تمام عمر هیچگاه به چوین بن‌بستی گرفتار نیامده
 است . خودش می‌گوید :

دو کار است هر دو به نفرین و بد
 گزاینده رسمی نو آئین و بد
 هم از بند او بد شود نام من
 هم از کشتنش بد سرانجام من
 به گرد جهان هر که داند سخن
 نکوهیدن من نگردد کهن
 که رستم ز دست جوانی فرست
 به زابل شد و یال او را بیست
 همه نام من باز گردد به تنگ
 نماید ز من در جهان بوی ورنگ
 و گر کشته آید به دشت نبرد
 شود نزد شاهان مرا روی زرد
 که او شهریار جوان را بکشت
 بدان کو سخن گفت با او درشت
 بمن بر پس از هر که نفرین بود
 همان نام من پیر بی دین بود ...

وقتی به ناگزیر کار به جنگ تن به تن می کشد چون زرتشت پیغمبر زرهی به اسفندیار پوشانده که تیر و نیزه و شمشیر بدان کارگر نیست، رستم سخت درمانده و مجروح و بیچاره و مغلوب می شود، به کوه پناه می برد و فرار می کند، و بالاخره به پیمان رزم فردا بخانه باز می گردد. شبانگاهان به چاره جوئی زال و به راهنمایی سیمرغ تیر گزین که بدان باید اسفندیار کور و کشته شود به دست رستم می افتد و زخمهایش نیز به افسون سیمرغ بهبود می یابد.

فردوسی همچنان که اسفندیار را به افسونی مذهبی مدد می دهد رستم را نیز به سلاحی نیرنگ آمیز مسلح می کند، اما سیمرغ رستم را از کشتن اسفندیار سخت بر حذر می دارد، آشکارا بیم می دهد که قاتل اسفندیار درین جهان دیر نمی یابد و در آن جهان نیز معذب خواهد بود و رستم این همه بدنامی و ناکامی را می پذیرد.

در آخرین نبرد، رستم خواهشگری ها را تکرار و تجدید می کند، اما اسفندیار مجال سخن نمی دهد، و به

وی می تازد. رستم به ناگزیر بدان سان که سیمرغ فرموده
است گز اندر کمان می راند و راست به چشم اسفندیار
می زند .

تہمتن گز اندر کمان راند زود
بدان سان کہ سیمرغ فرموده بود
بزد راست بر چشم اسفندیار
سیہ شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سر و سہی
از او دور شد دانش و فرہی
ہم آن گہ سر نامبردار شاہ
نگون اندر آمد ز پشت سیاہ ...

هر چند پایان داستان غم انگیز است با این همه
اسفندیار به رستم بغض و کینه شدید ندارد، پسرش را به
قاتلش می سپارد که تربیت کند، و رستم از این که شهریاری
چون اسفندیار را کشته است سخت بی تابی و زاری، و
به فریب و افسونی که به کار برده اعتراف می کند و از
بدنامی که در پیرانه سر پس از آن همه افتخارات بهره اش

شده است می‌گیرید و می‌نالد .

چو بی چاره گشتم من از جنگ اوی
 بدیدم کمان و برو چنگ اوی
 سوی چاره گشتم ز بیچارگی
 ندادم بدو سر به یکبارگی
 زمان ورا در کمان ساختم
 چو روزش سر آمد بینداختم
 همانا کزین بد نشانه منم
 وزین تیر گز در فسانه منم ...

باری، در تر کیب و پیوستن داستان رستم و اسفندیار
 فردوسی سخن را به حد کمال رسانده و هنرمندی خود را
 به جمال تمام نموده، باید مگر ربر مکرر خواند و لذت برد.
 من معتقدم هر يك از داستان های شاهنامه را جدا
 جدا با نهایت صحت با تصاویر زیبا به چاپ باید رساند و
 بد همین نیت بعضی از آنها را از روی نسخه های بسیار
 صحیح و بسیار قدیم آماده کرده ام . اگر توفیق چنین
 خدمتی نصیب افتد چاپ داستان رستم و اسفندیار در نخستین
 وهله خواهد بود.

پایان